

آنتونی گیدنز

جهانی شدن چگونه دنیای ما را شکل می دهد؟

جهان

لغزنده

است

علی عطاران



آنتونی گیدنز

جهانی شدن چگونه دنیای ما را شکل می دهد؟

جهان

لغزنده

است

علی عطاران



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه



آنتونی گیدنز

متولد ۱۹۳۸

جامعه‌شناس انگلیسی، از دیگر آثار او:

جامعه‌شناسی، پیامدهای مدرنیته، راه سوم: بازسازی سوسیال دموکراسی،
فراسوی چپ و راست، مدرنیته و هویت شخصی، در دفاع از جامعه‌شناسی و...

فهرست

۹.....	درباره نویسنده.....
۱۱.....	پیشگفتار.....
۱۳.....	مقدمه مترجم.....
۱۵.....	درآمدی بر ویراست دوم.....
۳۳.....	مقدمه.....
۳۹.....	جهانی شدن.....
۵۳.....	ریسک.....
۶۷.....	سنت.....
۸۱.....	خانواده.....
۹۵.....	دموکراسی.....
۱۰۹.....	منابع منتخب و توضیحاتی درباره آنها.....

درباره نویسنده

آنتونی گیدنز مدیر «مدرسه اقتصاد لندن»، نویسنده و ویراستار بیش از سی جلد کتاب است که به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند. ده کتاب، از جمله یک مجموعه چهار جلدی، به‌طور اختصاصی برای بررسی آرای گیدنز نوشته شده‌اند. از کتاب‌های او می‌توان پیامدهای مدرنیته (۱۹۸۹)، مدرنیته و هویت شخصی (۱۹۹۱)، دگردیسی صمیمیت (۱۹۹۲)، فراسوی چپ و راست (۱۹۹۴)، در دفاع از جامعه‌شناسی (۱۹۹۶) و راه سوم: بازسازی سوسیال دموکراسی (۱۹۹۸) را نام برد. کتاب راه سوم بحث‌های فراوانی در میان محققان و رهبران جهان برانگیخته است. او همچنین مؤلف کتابی با عنوان جامعه‌شناسی است که مهم‌ترین کتاب مقدماتی همین رشته محسوب می‌شود. گیدنز در سال ۱۹۹۹ سخنران مجموعه برنامه ریث در رادیو بی‌بی‌سی بود.

پیشگفتار

این کتاب بر مبنای سخنرانی‌های آنتونی گیدنز در سال ۱۹۹۹ و در مجموعه برنامه تأثیرگذار ریث رادیوی بی‌بی‌سی نوشته شده است. کتاب به صورت مختصر و مفید نشان می‌دهد که جهانی شدن چرا و چگونه در حال تغییر شکل زندگی ماست و چه پیامدهایی به همراه خواهد داشت. این تغییرات در پنج فصل بررسی می‌شوند که عبارت‌اند از: جهانی شدن، ریسک، سنت، خانواده، دموکراسی.

آنتونی گیدنز مدیر «مدرسه اقتصاد لندن» و یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های دانشگاهی جهان است. او مفهوم «راه سوم» را به دنیای سیاست معرفی کرده است و طرف مشورت بسیاری از رهبران سیاسی جهان بوده است. از او بیش از سی کتاب منتشر و زبان‌های مختلف ترجمه شده است.

مقدمه مترجم

آنتونی گیدنز در مقدمه‌ای بر ویراست دوم این کتاب بیان می‌کند که علی‌رغم وقوع حادثه یازدهم سپتامبر نیازی ندیده است تحلیل خود را از پدیده جهانی شدن چندان تغییر بدهد. سیزده سال از آن زمان گذشته است و جهان شاهد تحولاتی عمیق و پردامنه؛ هم‌چون اشغال عراق به دست آمریکا، بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، بهار عربی و ظهور گروه بنیادگرای داعش، پیشرفت فناوری‌های ارتباطی و موبایلی، گسترش اینترنت و فراگیر شدن شبکه‌های مجازی بوده است. با این حال، بیان شیوا و ساده، اما دقیق، و نگاه تیزبین و کلان‌نگر گیدنز، همچنان این کتاب را اثری خواندنی و مفید می‌سازد؛ حتی اگر مخاطب با خوش‌بینی نسبی این جامعه‌شناس انگلیسی به پدیده جهانی شدن همدلی تام و تمام نداشته باشد.

در آمدی بر ویراست دوم

سنگ بنای این کتاب سخنرانی‌های سه سال پیش من در بی‌بی‌سی است. تأثیر عمیق جهانی‌شدن بر زندگی ما — که موضوع اصلی بحث من در آن سخنرانی‌ها و در این کتاب است — اکنون حتی بیش از زمان مورد بحث و مناظره قرار می‌گیرد؛ حتی اصطلاح «جهانی‌شدن»^۱ هم خودش جهانی‌تر از قبل شده است. کمتر کلمه نیمه-تخصصی‌ای هست که این چنین در افواه عمومی رایج باشد. در اواخر سال ۱۹۹۸ — که در حال نوشتن متن این سخنرانی‌ها بودم — جنبش ضد جهانی‌شدن تازه در ابتدای راه بود. از آن زمان، هزاران نفر از مخالفان فرایند جهانی‌شدن به خیابان‌ها آمده‌اند؛ از سیاتل آمریکا گرفته تا بوئنس آیرس و گوتنبرگ و جنوای ایتالیا. علاوه بر آن، در آن زمان هیچ کس انتظار نداشت حادثه‌ای مثل ۱۱ سپتامبر به وقوع بپیوندد.

هر کدام از این تحولات تحلیل خاص خود را می‌طلبند؛ اما بگذارید همین اول ابتدا بگویم که این رخدادها باعث نشده‌اند من در روایت این کتاب تغییر

نیست که فقط در اسلام، یا به طور کلی در مذهب، اتفاق بیفتد. گروه‌ها و جنبش‌های بنیادگرا هرجایی که باورها و کنش‌های سنتی روبه زوال هستند به وجود می‌آیند. بنیادگرایی، چه مذهبی باشد چه ملی و چه قومی، همیشه با امکان خشونت همراه است؛ چون بنیادگرایی آنتی‌تز تسامح است. در نظر بنیادگرایان تنها یک روش درست و صحیح برای زندگی وجود دارد و افرادی که به این روش معتقد نیستند بهتر است از سر راه برداشته شوند.

دغدغه اصلی بسیاری از انواع بنیادگرایی، به ویژه نوع مذهبی آن، خانواده و نقش در حال تغییر زنان است. بنیادگرایان مذهبی می‌خواهند مدرنیته را به عقب برانند و این تلاش آن‌ها در هیچ حوزه‌ای آشکارتر از رهایی زنان نیست. بنیادگرایان، چه راستگرایان مذهبی آمریکایی باشند و چه جنبش‌های اسلامگرا، طرفداران سرسخت شکل سنتی خانواده و دشمن تلاش‌های زنان برای رهایی از قید نقش‌های سنتی و فرهنگی هستند. آن‌ها به همان میزان با دموکراسی و اصول مبتنی بر «حقوق جهان‌شمول بشر» دشمنی دارند. در ویرایش اول این کتاب گفته‌ام که امروزه ملت‌ها با دشمن روبه‌رو نیستند؛ بلکه با ریسک و خطر روبه‌رو هستند. آیا وقایع یازدهم سپتامبر این گزاره را ابطال کرده است؟ گمان نمی‌کنم.

تشدید روند جهانی‌شدن ماهیت دولت — ملت‌ها و نوع ارتباط آن‌ها با یکدیگر را، به خصوص میان کشورهای صنعتی، از اساس تغییر داده است. شمار زیادی از کشورها میل به اشغال یا تسخیر قلمروی یکدیگر را از دست داده‌اند. هنوز در مناطق مختلف جهان دولت‌های ستیزه‌جویی مثل عراق تحت فرمانروایی صدام حسین وجود دارند؛ اما مهم‌ترین سرچشمه‌های خطر، هم برای کشورهای صنعتی و هم برای کشورهای روبه توسعه، «حکومت‌های فرومانده»^۱ و روبه فروپاشی و ترس و نفرت حاصل از وضعیت آن‌هاست؛

وقایع یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ شاید جهان را کمتر از آنچه برخی ادعا می‌کنند تغییر داده باشد؛ اما همه واکنش‌ها به این حادثه اغراق‌آمیز نبود. تا روز وقوع این حادثه بیش از سه قرن بود که قلب سرزمین هیچ کشور غربی‌ای با هیچ نیروی غیرغربی‌ای مورد حمله قرار نگرفته بود. تنها مثال دیگر، حمله ژاپن به «بندر پرل هاربر» (در آستانه جنگ جهانی دوم) در منطقه‌ای به نسبت دورافتاده؛ یعنی جزایر هاوایی بود. گروه‌های تروریستی مختلف مدام در حال ساخت شبکه‌های فراملی هستند.

به‌طور مثال، ارتش آزادی‌بخش ایرلند با شماری از سازمان‌های شورشی دیگر مرتبط است و از درون آمریکا و همین‌طور کشورهای مانند لیبی، کوبا حمایت دریافت کرده است؛ اما اغلب اقدامات تروریستی پیش از یازده سپتامبر آمار کشته و مجروح به مراتب پایین‌تری داشتند؛ به‌طور مثال در کل درگیری‌های ایرلند شمالی و خشونت‌های تروریستی آن کمتر از ۱۵۰۰ نفر کشته شدند. حملات یازدهم سپتامبر نه تنها مرگ حدود ۴۰۰۰ نفر را رقم زد، بلکه قلب قدرت آمریکا را نشانه گرفت. احتمالاً به‌غیر از برج‌های تجارت جهانی و ساختمان وزارت دفاع، کاخ سفید هم جزو اهداف القاعده بوده است. خسارت این حملات برای اقتصاد آمریکا چیزی حدود ۶۴۰ میلیارد دلار تخمین زده شده است.

کارزار نظامی ایالات متحده و متحدانش در افغانستان شاید آسیب شدیدی به القاعده وارد کرده باشد؛ اما بخش اعظم شبکه القاعده دست‌نخورده باقی مانده است. القاعده، چه حملات بیشتری را تدارک ببیند و چه نبیند، روش شکل‌گیری‌اش تبدیل به الگویی برای دیگران خواهد شد. سازمان عضوگیری القاعده در ایالات متحده، بسیاری از کشورهای مهم اروپایی، خاورمیانه و همچنین آسیا فعال بوده است. سطح پیچیدگی، برنامه‌ریزی و هماهنگی حملات یازدهم سپتامبر طوری بوده است که بیشتر از یک دولت برمی‌آید تا یک گروه شورشی. تا پیش از عصر جهانی‌شدن تصور وقوع حوادثی در این

واضح و مشخص است؛ ایالات متحده باید بتواند در هر نبرد نظامی‌ای که وارد آن می‌گردد برنده شود؛ در هر نقطه از کره زمین و همین‌طور در فضا.

رئیس‌جمهور سابق، جرج بوش، یازدهم سپتامبر و تبعات آن را نوع جدیدی از جنگ توصیف کرده است اما، پاسخ او به این واقعه بیشتر از جنس گونه‌های سنتی‌تر جنگ و امنیت ملی‌ست و به چالش‌های عصر جهانی‌شدن توجهی ندارد. امنیت دیگر مسئله‌ای صرفاً ملی، یا حتی در وهله اول ملی، نیست؛ حتی برای قدرتمندترین کشور جهان. آمادگی نظامی ضرورت دارد؛ اما حتی پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارها هم ممکن است مغلوب شوند یا در مبارزه با سازمان‌هایی که تسخیر قلمروی جغرافیایی در دستور کارشان نیست به کار نیایند. تحمیل شکست نظامی به «چریک‌های جهانی» به اندازه غلبه بر چریک‌های محلی دشوار است. جنگ‌های چریکی تقریباً در همه موارد به کمک راهکارهای سیاسی؛ مانند مصالحه، مذاکره یا رفع زمینه‌های شکل‌گیری جنبش چریکی، خاتمه یافته‌اند. در سطح جهانی نیز همین روال برقرار است.

حمله به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون به هیچ‌وجه با محکومیت جهانی مواجه نشد. برای بسیاری — که از جانب ایالات متحده و غرب به صورت کلی آسیب دیده بودند — یازدهم سپتامبر حمله‌ای موجه علیه یک نیروی سرکوبگر بود. «ضدآمریکارایی»^۱ نه تنها در میان ملل و جوامع عرب و مسلمان، بلکه در بسیاری از کشورهای دیگر هم احساس رایجی‌ست. شکل‌های مختلف نفرت از غرب ریشه‌های منطقه‌ای و مذهبی دارند؛ به ویژه در خاورمیانه. خصومت با اسرائیل و حامی اصلی آن ایالات متحده نیروی پیشرانۀ حیات سیاسی و فرهنگی بسیاری از کشورهای عربی شده و منجر به ظهور رژیم‌هایی خشن در عراق و

آمریکا پرداختند. آن‌ها اعتقاد داشتند که این حملات هم ناموجه است و هم منجر به فاجعه انسانی در افغانستان خواهد شد. باین حال، اکنون جنبش اتحاد خود را باز یافته است و دوباره شروع به ساماندهی اعتراضات گسترده خیابانی کرده است.

معترضان این جنبش چه می‌خواهند؟ ضدیت با جهانی‌شدن به چه معنی است؟ گروه‌های مختلفی با اهداف و آرمان‌های متفاوت در این تظاهرات شرکت دارند؛ اقلیت کوچکی از آن‌ها آنارشیست هستند. برخی دیگر می‌گویند که نه تنها ضد جهانی‌شدن، بلکه ضد سرمایه‌داری هستند. برخی دیگر حاضرند برای رسیدن به آرمان‌های خود به خشونت متوسل شوند باین حال، اکثریت آن‌ها معتقد به مخالفت صلح‌آمیز هستند.

علی‌رغم تمام اختلافات، در گفتمان این گروه‌ها سه محور اصلی به‌طور مکرر ظاهر می‌شوند. محور اول — که در فصل یکم نیز به آن می‌پردازم — ریشه در ضدآمریکابازی و بدبینی به کشورهای غربی دارد. این نگاه جهانی‌شدن را با «آمریکایی‌شدن»^۱ یکی می‌گیرد. به همین خاطر است که مک‌دونالد، استارباکس و نایک جزو هدف‌های محبوب تظاهرکنندگان برای حمله هستند.

محور دوم، نقش شرکت‌های بزرگ است که در پاراگراف پیشین از سه مورد آن نام بردیم. گردش مالی سالانه بزرگترین شرکت‌های جهان — که در نوک پیکان حملات نهضت ضد جهانی‌شدن قرار دارند — از بیشتر کشورهای جهان بیشتر است. این شرکت‌ها بخشی از قدرتی که پیش از این متعلق به دولت‌های دموکراتیک مستقل بوده است را مصادره کرده‌اند. آن‌ها می‌توانند سرتاسر جهان به دنبال ارزان‌ترین مواد خام و نیروی کار بگردند و در این راه منافع کشورهای فقیر را زیر پا بگذارند.

از نظر ژئوپولیتیک، ایالات متحده اکنون تنها ابرقدرت جهان است؛ اما در کل، نفوذ این کشور احتمالاً کمتر از دوران جنگ سرد است. در زمان جنگ سرد آمریکا می‌توانست در قسمت‌های زیادی از دنیا مداخله کند و به‌منظور مهار کمونیسم ائتلاف‌های گسترده‌ای تشکیل داده بود. نفوذ جهانی آمریکا امروز کمتر شده است. درست است رئیس‌جمهور [سابق]، جرج بوش، رو به «یک‌جانبه‌گرایی»^۱ آورده است؛ اما در بیشتر موارد، بدون کمک دیگر کشورها کاری از پیش نمی‌برد. از نظر ژئوپولیتیک، جهان در حال چندقطبی شدن است. قدرت نظامی اتحادیه اروپا با ایالات متحده قابل‌قیاس نیست؛ با این حال این اتحادیه روزبه‌روز تبدیل به بازیگر مستقل‌تری در عرصه بین‌المللی می‌شود. روسیه توانایی بالقوه خود را به‌عنوان قدرتی مهم حفظ کرده است. ژاپن، کره جنوبی و چین در حال گسترش نفوذ ژئوپولیتیک خود هستند و هند مصمم است در روابط بین‌الملل نفوذ خود را افزایش دهد. روند این تغییرات هم‌اکنون نیز آرایش قدرت را تغییر داده است و ما شاهد افزایش مداخله مستقیم بسیاری از کشورهای غیرغربی هستیم؛ این روند باید بیش‌ازپیش شود.

البته دخالت آمریکا اهمیت زیادی برای اصلاح نهادها و قراردادهای بین‌المللی دارد؛ اما اگر آمریکا در مواردی قصد مداخله نداشته باشد، بقیه کشورها می‌توانند کار را پیش ببرند. پنجاه‌وسه کشور پیمان زیست‌محیطی کیوتو^۲ را امضا کرده‌اند؛ حتی با وجود آنکه ایالات متحده از امضای آن خودداری کرده است. تا تاریخ آوریل ۲۰۰۲، شصت‌وشش کشور توافق‌نامه تأسیس دیوان بین‌المللی کیفری را تأیید کرده‌اند. در سال ۱۹۹۸ «که ۱۳۹ کشور در نشست سازمان ملل در روم این توافق را تأیید کردند» آمریکا با آن مخالفت کرده بود. ایالات متحده کماکان با ایده تشکیل این دادگاه مخالف است؛ اما دیوان بین‌المللی کیفری در نهایت تأسیس خواهد شد و ابزاری می‌شود

1. unilateralism

۲. پیمان کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای و پیشگیری از افزایش دمای کره زمین

می‌توانند قانون و مقررات وضع کنند؛ درحالی‌که شرکت‌ها چنین اختیاری ندارند، ملت‌ها نیروی نظامی در اختیار دارند؛ ولی شرکت‌ها نه. با پیشروی جهانی‌شدن، اتفاقی که عملاً می‌افتد این است که غیرمسئولانه عمل کردن برای شرکت‌های بزرگ سخت‌تر می‌شود، نه آسان‌تر. یکی از دلایل این روند، ظهور سازمان‌های مردم‌نهاد^۱ یا «ان.جی.او»^۲ هاست که می‌توانند فعالیت شرکت‌ها را در هر نقطه دنیا رصد کنند و در صورت نیاز، علیه آن‌ها تحریم وضع کنند. سازمان‌هایی مانند Greenpeace^۳ یا آکسفام^۴ خودشان جهانی شده‌اند. چنین سازمان‌هایی می‌توانند تأثیر چشمگیری روی عملکرد شرکت‌ها داشته باشند؛ چون قادرند که توجه عموم را به سوء رفتار آن‌ها جلب کنند و مردم را علیه‌شان بسیج کنند. از یک نظر می‌شود گفت هرچه شرکت بزرگ‌تر باشد؛ آسیب‌پذیری‌اش بیشتر است. شرکت‌های بزرگ معمولاً وابستگی زیادی به اعتبار برند خودشان دارند تا بتوانند محصولات‌شان را در سرتاسر جهان بفروشند. وقتی شرکتی قدرت افکار عمومی را در مورد خاصی دست‌کم بگیرد تصور عامه از برند و موفقیت اقتصادی‌اش خدشه‌دار می‌شود. چنین اتفاقی برای شرکت «مونسانتو»^۵ افتاد. مونسانتو قصد داشت محصولات دست‌کاری ژنتیکی شده را وارد بازار اروپا کند؛ اما واکنش گروه‌های حامی محیط زیست و گروه‌های مدافع حقوق مصرف‌کنندگان شرکت را مجبور کرد از طرح خودش دست بکشد. در پی این اتفاق، موقعیت اقتصادی «مونسانتو» به شدت ضعیف شد. اعضای جنبش ضدجهانی‌شدن حق دارند بر شکاف غیرقابل قبول میان فقیر و غنی در جهان امروز تأکید کنند. این جنبش نقش مهمی در قرار گرفتن این

1. Non-governmental organization (NGO)

۲. سازمان غیردولتی مدافع محیط زیست.

۳. Oxfam: مجموعه‌ای متشکل از ۱۷ سازمان بین‌المللی که برای ریشه‌کن کردن فقر و

بی‌عدالتی تلاش می‌کند.

4. Monsanto

بالا با تشدید نابرابری مواجه شده باشند. برای مثال، ویتنام رشد اقتصادی بالایی داشته است اما، نابرابری در این کشور تشدید نشده است. بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ فقر مطلق در ویتنام پنجاه درصد کاهش یافت. در طول همین دهه، ۹۸ درصد فقیرترین خانوارها وضع اقتصادی بهتری پیدا کردند.

من نمی‌خواهم با ذکر این مثال‌ها بگویم دغدغه‌های طرفداران ضدجهانی‌شدن بی‌اساس است؛ برعکس این دغدغه‌ها کاملاً واقعی و موجه است. با این حال، عقب‌نشستن از فرایند جهانی‌شدن؛ اگر ممکن هم باشد کمکی به حل این مشکلات نمی‌کند. ما باید به جای اینکه جلوی پیشرفت جهانی‌شدن را بگیریم آن را به پیش برانیم؛ اما جهانی‌شدن باید با کارآمدی بیشتر و برابری بیشتری نسبت به دهه‌های گذشته مدیریت شود و دستور کار ایدئولوژیک توسعه اقتصادی تغییر یابد. همان‌طور که در این متن تأکید خواهم کرد، در بیشتر کشورهای فقیر موفقیت اقتصادی صرفاً به آزادسازی سیاست‌های تجاری محدود نشده است و از آن فراتر رفته است. این تصور که توسعه اقتصادی را می‌شود صرفاً از طریق تحریک رقابت در بازار ایجاد کرد نادرست و حتی خطرناک است. کشوری که بدون اصلاحات اقتصادی و اجتماعی اقتصادش را وارد تجارت آزاد نکند احتمالاً به جای آنکه به رشد اقتصادی دست پیدا نکند، وضع اقتصادی‌اش وخیم خواهد شد.

دولت باید نقش هدایتگر داشته باشد و اصلاحات بنیادی در حوزه آموزش، توانمندسازی زنان و بانکداری ایجاد کرده و محیط آرام و باثباتی — که برای سرمایه‌گذاری جزو ضروریات است — فراهم آورد. این اهداف به هیچ وجه دور از دسترس نیستند؛ حتی برای کشورهای بسیار فقیر. تجربه پیشرفت‌های چشمگیر کشورهایمانند بوتسوانا و موزامبیک شاهدهی بر این مدعاست.

بسیاری از کشورهای حاشیه‌نشین اقتصاد جهانی نیاز به کمک جوامع ثروتمند دارند. این کمک نه فقط در حوزه سرمایه‌گذاری و پشتیبانی فنی، بلکه

مقدمه

«جهان با شتاب پیش می‌رود و به پایان خودش نزدیک می‌شود.» این جملات سخنان اسقف اعظم وولفستان، در موعظه سال ۱۰۱۴ او در شهر «یورک» انگلستان است. چنین سخنانی امروز هم بیان می‌شود. آیا بیم‌و امید هر دوره، رونوشت موبه‌موی دوره‌های قبل است؟ آیا واقعاً جهان سال‌های پایانی قرن بیستم تفاوتی با اعصار گذشته دارد؟ حتماً. دلایلی قوی و عینی وجود دارند که به ما می‌قبولانند در بحبوحه تغییرات بنیادین تاریخی هستیم. علاوه بر آن، این تغییرات به یک نقطه از جهان محدود نشده‌اند، بلکه تقریباً همه نقاط جهان را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند.

عصر ما تحت تأثیر علم، فناوری و تفکر عقلانی رشد کرد. این عوامل ریشه در اروپای قرن هفدهم و هجدهم داشتند. «عصر روشنگری»^۱ با مکتوبات متفکرانی — که مخالف نفوذ مذهب و عقاید تعصب‌آمیز بودند و می‌خواستند این دو را با رویکردی عقلانی‌تر به زندگی واقعی جایگزین کنند

1. Enlightenment

ما با موقعیت‌هایی «پرریسک» روبه‌رو هستیم؛ واقعیت‌هایی که در گذشته کسی مجبور به مقابله با آن‌ها نبود؛ گرم‌شدن کره زمین فقط یکی از این موارد است. بسیاری از ریسک‌ها و عدم قطعیت‌های جدید ما را فارغ از اینکه در کدام نقطه جهان زندگی می‌کنیم، و بدون توجه به اینکه سطح رفاه یا فقرمان چیست، گرفتار می‌کنند. این ریسک‌ها با جهانی‌شدن گره خورده‌اند؛ همان مجموعه تغییراتی که موضوع این کتاب است. علم و فناوری هم جهانی شده‌اند. براساس محاسبات، تعداد دانشمندان فعال در جهان امروز، برابر است با مجموع کل دانشمندان طول تاریخ.

اما جهانی‌شدن ابعاد گوناگون دیگری نیز دارد. جهانی‌شدن گونه‌های جدیدی از ریسک و عدم قطعیت را به همراه می‌آورد؛ به خصوص در حوزه اقتصاد جهانی الکترونیک؛ حوزه‌ای که خودش کاملاً ناظر است. در حوزه اقتصاد نیز، همانند حوزه علم، ریسک مانند تیغی دودم است. ریسک ارتباط نزدیکی با خلاقیت و نوآوری دارد. نیازی نیست همیشه ریسک را به کمترین حدممکن رساند. در آغوش گرفتن ریسک در حوزه مالی و کارآفرینی نیروی محرکه اقتصاد جهانی‌کننده^۱ امروز است.

اینکه جهانی‌شدن چیست و آیا پدیده جدیدی محسوب می‌شود یا خیر، خودش محل بحث‌هایی جدی‌ست. من در فصل اول کتاب به این مسئله می‌پردازم؛ چون بقیه مطالب به آن وابسته است. با این حال، واقعیت کاملاً واضح است. جهانی‌شدن در حال تغییر ساختار زندگی ما، به گونه‌ای بسیار عمیق، است. جهانی‌شدن از غرب شروع شده و ردپای قدرت سیاسی و اقتصادی آمریکا در آن بسیار واضح است. پیامدهای جهانی‌شدن کاملاً نامتوازن و نامتقارن است؛ اما جهانی‌شدن تنها به معنی تسلط غرب بر دیگر مناطق دنیا نیست؛ این پدیده آمریکا را هم مانند دیگر کشورها تحت تأثیر قرار می‌دهد.

1. globalising

تناقض آمیز، جهانی شدن محدودیت یکی از آشنا ترین صورت های دموکراسی، یعنی دموکراسی پارلمانی، را نیز آشکار می سازد. ما باید نهادهای موجود را دموکراتیک تر بکنیم، و این کار را به گونه ای انجام بدهیم که با الزامات عصر جهانی شدن هماهنگ باشد. شاید هیچگاه نتوانیم تاریخ را به میل خودمان رقم بزنیم؛ اما می توانیم، و باید، راهی برای مهار جهان لغزنده خودمان پیدا کنیم.

جهانی شدن

دوستی دارم که حوزه مطالعه اش زندگی روستایی در مناطق مرکزی آفریقا است. چند سال پیش بود که برای اولین بار به منطقه دورافتاده ای رفت که بنا بود در آنجا تحقیقاتی میدانی اش را انجام بدهد. روزی از او دعوت شد تا عصر مهمان خانه یکی از اهالی آن منطقه باشد. همکار خانم من انتظار داشت درباره روش های گذران اوقات فراغت در این جامعه دورافتاده چیزی متوجه بشود. در عوض، مهمانی آن روز عصر تبدیل شد به مراسم تماشای دسته جمعی فیلم غریزه اصلی^۱ روی ویدیو. این فیلم در آن زمان هنوز در لندن هم اکران نشده بود. چنین اتفاقات ساده ای نکات مهمی را در مورد دنیای ما عیان می سازند که اصلاً بی اهمیت و پیش پا افتاده نیست. مسئله فقط اضافه شدن دستگاه های جدید (ویدیو، تلویزیون، رایانه شخصی و غیره) به سبک زندگی مردم نیست. ما در دنیای تغییرات زندگی می کنیم، دنیایی که در آن همه ابعاد زندگی مان تحت تأثیر آن قرار دارد. خوب یا بد داریم به درون نظم جهانی هُل داده می شویم که کسی

1. Basic Instinct

از نگاه بدبین‌ها، بیشتر کشورهای تنها بخش اندکی از درآمد خود را از تجارت خارجی به دست می‌آورند. علاوه بر آن، بخش زیادی از تبادلات اقتصادی به‌طور منطقه‌ای صورت می‌گیرد و نه جهانی. برای مثال، کشورهای اتحادیه اروپا بیشتر میان خودشان تجارت می‌کنند. در مورد دیگر بلوک‌های تجاری مانند آسیا-اقیانوسیه و آمریکای شمالی نیز وضع از همین قرار است.

گروهی هم هستند که نظر کاملاً متفاوتی دارند؛ من اسم این گروه را جماعت «رادیکال» می‌گذارم. رادیکال‌ها اعتقاد دارند که جهانی‌شدن نه تنها واقعی‌ست، بلکه اثرات آن در همه‌جای جهان احساس می‌شود. به گفته آن‌ها، بازار جهانی در قیاس با دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بسیار گسترده‌تر شده است و کاری به مرزهای کشورها ندارد. کشورها حق حاکمیت خود را برخلاف سابق قوی نمی‌بینند و سیاستمداران بخش زیادی از توان خود را برای تأثیرگذاری بر روند امور از دست داده‌اند. عجیب نیست که دیگر کسی مانند گذشته به رهبران سیاسی احترام را نمی‌گذارد یا چندان علاقه‌ای به گفته‌های آن‌ها ندارد. عصر دولت-ملت‌ها به پایان رسیده است. همان‌طور که نظریه پرداز ژاپنی کنیچی اوهما گفته است، ملت‌ها تبدیل به افسانه شده‌اند. از نگاه افرادی مانند اوهما، مشکلات اقتصادی همچون بحران مالی سال ۱۹۹۸ در کشورهای آسیایی نشان می‌دهد که جهانی‌شدن واقعیت دارد؛ اگرچه از جنبه منفی آن.

بدبین‌ها معمولاً گرایش سیاسی چپ، به‌خصوص چپ سنتی، دارند؛ چون اگر جهانی‌شدن را قصه‌ای غیرواقعی بدانیم، آن وقت دولت‌ها کماکان می‌توانند حیات اقتصادی را کنترل کنند و دولت رفاه دست‌نخورده باقی می‌ماند. مفهوم جهانی‌شدن از نگاه بدبین‌ها، ایدئولوژی طرفداران بازار آزاد است تا به کمک آن بتوانند دولت‌های رفاه را از میان بردارند و هزینه‌های دولتی را کاهش دهند. از نگاه آنها، اتفاقی که افتاده است، در بهترین حالت، بازگشت به جهان یک قرن قبل است. در اواخر قرن نوزدهم اقتصاد باز جهانی و تجارت در حجم بالا، به‌ویژه با استفاده از واحد پولی کشورهای دیگر، رونق زیادی داشت.

پدیده و پیامدهای آن برای مردم را متوجه شده باشند. هر دو گروه به این پدیده صرفاً از منظر اقتصادی نگاه می‌کنند؛ این کار اشتباه است. جهانی‌شدن جنبه‌های سیاسی، فناورانه و فرهنگی نیز دارد. از همه مهم‌تر، جهانی‌شدن تحت تأثیر پیشرفت فناوری‌های ارتباطی قرار گرفته است که از اواخر دهه ۱۹۶۰ کلید خورده‌اند.

در میانه قرن نوزدهم، یک نقاش اهل ایالت ماساچوست آمریکا به نام ساموئل مورس به کمک تلگراف برقی اولین پیام را مخابره کرد. پیام این بود: «خداوند چه آفریده است!» با این کار، او دوران جدیدی در تاریخ جهان رقم زد. پیش از آن هر پیامی برای منتقل‌شدن از نقطه اول به نقطه دوم نیاز به فردی داشت که پیام را بین این دو مسیر حمل کند. در روزگار ما، اختراع ارتباطات ماهواره‌ای نیز به همان اندازه باعث تحول و گسست از گذشته شده است. اولین ماهواره تجاری در سال ۱۹۶۹ به فضا پرتاب شد؛ اما اکنون بیش از ۲۰۰ ماهواره بالای زمین در حال چرخش هستند و هر کدام حامل حجم زیادی اطلاعات هستند. برای اولین بار، ارتباطات بی‌درنگ و آنی از این سر دنیا به آن سر دنیا ممکن شده است. دیگر انواع ارتباط الکترونیک، که روز به روز بیشتر در ارتباط ماهواره‌ای درهم تنیده می‌شوند، در سال‌های گذشته رشد قابل توجهی داشته‌اند. تا اواخر دهه ۱۹۵۰، هیچ کابل ارتباطی میان دو سوی اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام وجود نداشت. اولین کابلی که نصب شد کمتر از ۱۰۰ مسیر انتقال صدا داشت. کابل‌های امروزی بیش از یک میلیون مسیر انتقال صدا دارند. در روز اول فوریه ۱۹۹۹ «صدوپنجاه سال بعد از اینکه مورس سیستم خط و نقطه خودش را اختراع کرد» کد مورس از عرصه ارتباطات جهانی کنار رفت. اکنون این کد دیگر برای ارتباطات دریایی به کار گرفته نمی‌شود و سیستم ارتباط ماهواره‌ای جای آن را گرفته است که به کمک آن کشتی‌های گرفتار شده، به‌طور آنی، شناسایی می‌شوند. بیشتر کشورها از چند وقت قبل آماده این تغییر و تحول شده بودند. برای مثال، فرانسوی‌ها از سال ۱۹۹۷ استفاده

جهانی در زندگی روزمره ما رخ داده است که اثرات آن را در سرتاسر جهان، از محیط کار تا سیاست، می‌توان مشاهده کرد.

به همین خاطر، جهانی‌شدن مجموعه پیچیده‌ای از چند فرایند است؛ نه صرفاً یک فرایند. این فرایندها با یکدیگر رابطه متناقض یا متضاد دارند. بسیاری از افراد جهانی‌شدن را صرفاً به مثابه گرفتن قدرت یا نفوذ از دست جوامع محلی و ملت‌ها و قرار دادن آن در عرصه جهانی می‌دانند؛ قطعاً این یکی از پیامدهای جهانی‌شدن است. ملت‌ها بخشی از قدرت اقتصادی قدیم خود را از دست می‌دهند؛ اما جهانی‌شدن اثر معکوسی نیز دارد. جهانی‌شدن فقط کشش روبه‌بالا ندارد، فشار روبه‌پایین هم دارد. به همین دلیل است که تقاضا برای خودمختاری در سطح محلی پدید می‌آید. دانیل بل^۱، جامعه‌شناس آمریکایی، به خوبی این پدیده را شرح می‌دهد. او می‌گوید ملت‌ها نه تنها آن قدر کوچک می‌شوند که از حل مشکلات بزرگ عاجز می‌گردند، بلکه آن قدر بزرگ می‌شوند که از حل مشکلات کوچک فرو می‌مانند.

جهانی‌شدن علت احیاشدن برخی از هویت‌های فرهنگی محلی در مناطق مختلف جهان است. برای مثال، اگر کسی بپرسد چرا اسکاتلندی‌های پادشاهی بریتانیا استقلال بیشتری می‌خواهند یا چرا در ایالت کبک کانادا میل به جداشدن این قدر قوی است، نمی‌شود صرفاً به اتکا به تاریخ و فرهنگ این مناطق به این سؤال پاسخ داد. ملی‌گرایی‌های محلی واکنشی به روندهای جهانی‌شدن و کاهش اقتدار دولت-ملت‌ها هستند.

جهانی‌شدن علاوه بر اثرات در بالا و پایین «اثرات جانبی» نیز دارد. جهانی‌شدن درون ملت‌ها و میان ملت‌ها حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی جدیدی ایجاد می‌کند. برای نمونه، می‌توان هنگ کنگ، شمال ایتالیا، و منطقه «سیلیکون ولی» ایالات متحده را نام برد یا حتی منطقه بارسلونای اسپانیا را

1. Daniel Bell

خیابانی‌ای که در کشور دیگری اتفاق می‌افتاد را مشاهده می‌کردند و این تظاهرات الهام‌بخش آن‌ها می‌شد.

البته جهانی‌شدن به صورت یک‌دست در حال گسترش نیست و علاوه بر آن، همیشه هم پیامدهای مثبتی ندارد. از نگاه نگران بسیاری، به ویژه افراد بیرون از منطقهٔ اروپا و آمریکای شمالی، جهانی‌شدن بیشتر به غربی‌شدن شبیه است یا شاید هم به آمریکایی‌شدن؛ چون آمریکا اکنون تنها ابرقدرت دنیاست و در نظم جهانی، اقتصاد، فرهنگ و نیروی نظامی دست بالا را دارد. بسیاری از شاخص‌ترین نمادهای فرهنگی جهانی‌شدن آمریکایی هستند؛ مثلاً کوکاکولا، مک‌دونالد یا شبکهٔ سی‌ان‌ان.

بسیاری از غول‌های چندملیتی نیز در آمریکا مستقر هستند؛ آن دسته از شرکت‌هایی هم که در آمریکا مستقر نیستند در دیگر کشورهای ثروتمند جهان مستقر هستند؛ نه در مناطق فقیرتر جهان. در نگاه بدبینانه، جهانی‌شدن مسئلهٔ کشورهای صنعتی «شمال» است و جوامع روبه‌توسعهٔ «جنوب» نقش بسیار اندکی در آن ایفا می‌کنند یا اصلاً هیچ نقشی ندارند. در نگاه بدبینانه، جهانی‌شدن فرهنگ‌های محلی را نابود می‌سازد، نابرابری را در سطح جهان افزایش می‌دهد و وضعیت بسیاری از فقرا را بدتر می‌کند. جهانی‌شدن از نظر بسیاری، دنیا را تقسیم به دو گروه برنده و بازنده می‌کند؛ گروه اندکی باشتاب به سمت رفاه و بهروزی می‌روند؛ در حالی که اکثریت محکوم به زندگی در بدبختی و نومیدی هستند.

آمار و ارقام دلهره‌آور هستند. مابین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۸، سهم بیست درصد فقیر جهان، از کل درآمد کرهٔ زمین، از ۲/۳ درصد به ۱/۴ درصد تنزل کرده است؛ در مقابل، سهم یک‌پنجم ثروتمندتر جهان بیشتر شده است. در «آفریقای سیاه»^۱ (کشورهای پایین صحرای آفریقا) ۲۰ کشور هستند که درآمد

آیا جهانی‌شدن نیرویی است که خیر عموم را ترویج می‌کند؟ نمی‌شود به این سؤال پاسخی دم‌دستی داد؛ زیرا جهانی‌شدن پدیده پیچیده‌ای است. افرادی که چنین سؤالی می‌پرسند و افرادی که جهانی‌شدن را متهم به افزایش نابرابری در سطح جهان می‌کنند، معمولاً نگاه‌شان متوجه جهانی‌شدن اقتصاد و در دل آن، تجارت آزاد است. مشخص است که تجارت آزاد سراسر سود نیست؛ کشورهای کمتر توسعه یافته نگرانی به‌خصوصی در این زمینه دارند. آزادسازی تجارت در سراسر یک کشور، یا در مناطقی از آن کشور، ممکن است به تضعیف «اقتصاد معیشتی»^۱ این کشور منجر شود. اگر اقتصاد منطقه‌ای، به چند کالای محدود — که بناست در بازار جهانی به فروش برسد — وابسته شود تغییر قیمت و تغییرات فناوری باعث آسیب‌پذیری جدی به آن خواهد شد.

تجارت، مانند دیگر گونه‌های فعالیت اقتصادی، همواره به چندین نهاد نیاز دارد. نمی‌شود بازار را تنها با روش‌های اقتصادی صرف ایجاد کرد و میزان بازشدن درهای هر اقتصاد به‌روزی بازارهای جهانی به چندین‌وچند عامل بستگی دارد. با این حال، مخالفت با جهانی‌شدن اقتصاد و انتخاب سیاست‌های حمایتی، هم برای کشورهای ثروتمند اشتباه است و هم برای کشورهای فقیر. «حمایت‌گرایی»^۲ ممکن است در برخی موارد و در برخی از کشورها ضروری باشد. برای مثال، قوانین کنترل‌کننده کشور مالزی در سال ۱۹۹۸ برای جلوگیری از خروج سرمایه از کشور اقدام درستی بود؛ اما شکل‌های طولانی‌تر و پایدارتر حمایت‌گرایی باعث توسعه کشورهای فقیر نمی‌شوند، و در کشورهای ثروتمند نیز منجر به بروز جنگ میان بلوک‌های تجاری رقیب می‌شوند. مناظرات حوزه جهانی‌شدن — که من در ابتدای بحث به آن‌ها اشاره کردم — معمولاً به پیامدهای جهانی‌شدن برای دولت-ملت‌ها توجه بیشتری کرده‌اند. آیا دولت — ملت‌ها، و به تبع آن‌ها رهبران سیاسی یک کشور، همچنان قدرتمند هستند یا

جهانی‌شدن ■ ۵۱

تغییر دادن شکل زندگی ماست؛ هر جای جهان که باشیم. حداقل در این مقطع، این تغییر شبیه به نظم جهانی‌ای نیست که اراده جمعی بشر آن را به پیش براند، بلکه حالتی پراشوب و درهم‌وبرهم است که عوامل متعددی بر آن اثرگذار هستند.

روند فعلی به مرحله استقرار و ثبات نرسیده است، بلکه پراز آشوب و اضطراب است و شکاف‌های عمیقی درون آن است. بسیاری از ما متوجه دست‌اندازی نیروهایی بر زندگی خود شده‌ایم که روی آن‌ها هیچ کنترلی نداریم؛ اما آیا می‌توانیم اراده خود را به این نیروها تحمیل کنیم؟ به نظر من جواب «آری» است. ناتوانی‌ای که اکنون آن را تجربه می‌کنیم نشانه شکست نیست، بلکه بازتابنده ناکارآمدی نهادهای ماست. ما باید یا دست به بازسازی این نهادها بزنیم یا نهادهایی جدید برپا کنیم. جهانی‌شدن دیگر امری تصادفی و عرضی در زندگی ما نیست، جهانی‌شدن تغییر شرایط زندگی ماست، جهانی‌شدن شیوه زیست کنونی ماست.

ریسک

ماه جولای ۱۹۹۸ احتمالاً گرم‌ترین ماه تاریخ کره زمین و سال ۱۹۹۸ نیز احتمالاً گرم‌ترین سال تاریخ بوده است. موج گرما در بسیاری از مناطق نیم کره شمالی مصیبت به بار آورد. در شهر «ایلات» سرزمین‌های اشغالی، دمای هوا تقریباً به ۴۶ درجه رسید و مصرف آب در کشور ۴۰ درصد افزایش یافت. در ایالت تگزاس آمریکا، دمای تجربه شده در همین حدود بود. دمای هوای هشت ماه اول سال ۱۹۹۸، همگی از نظر تاریخی رکورددار بیشترین دما بودند. با این حال، مدتی بعد در برخی از همین مناطق برای اولین بار در تاریخ برف بارید.

آیا دستکاری انسان‌ها در آب و هوای جهان، چنین تغییرات دمایی را منجر شده است؟ نمی‌شود با قاطعیت به این سؤال پاسخ داد؛ اما باید این احتمال را در نظر گرفت؛ به خصوص با توجه به تعداد روزافزون طوفان‌ها، گردبادها و تندبادهایی که در سال‌های اخیر رخ داده‌اند. در نتیجه رشد صنعتی در سرتاسر جهان، شاید آب و هوای جهان تغییر کرده و آسیب فراوانی به محیط زیست وارد شده باشد. مشخص نیست که در آینده چه تغییراتی رخ

«عدم قطعیت» تفکیک ناپذیر است؛ وقتی نتیجه کاری، پیش از مبادرت به انجام آن به طور ۱۰۰ درصد مشخص است، نمی شود گفت در حال ریسک هستیم. یک لطیفه قدیمی هست که به روشن شدن این موضوع کمک می کند. فردی خودش را از طبقه صدم یک آسمان خراش به پایین پرتاب می کند. در حال سقوط، از هر طبقه ای که رد می شود، می گوید: «تا اینجا که خوب بوده، تا اینجا که خوب بوده...» او طوری برخورد می کند که انگار ریسک آن کار را محاسبه کرده است. در حالی که نتیجه کارش ۱۰۰ درصد مشخص و قطعی است.

فرهنگ های سنتی مفهومی تحت عنوان ریسک را نداشتند؛ چون نیازی نبود. ریسک صرفاً به معنی «خطر»^۱ یا «خطر احتمالی»^۲ نیست؛ ریسک اشاره به خطرهای احتمالی ای دارد که احتمال وقوع شان در آینده مورد محاسبه قرار می گیرد. ریسک در جامعه ای مورد استفاده گسترده قرار می گیرد که نگاه به آینده دارد؛ جامعه ای که آینده را همچون قلمرویی می بیند که باید تسخیر شود یا تحت بهره برداری قرار بگیرد. ریسک یعنی جامعه فعالانه می خواهد از گذشته خودش جدا شود؛ این یکی از خصایص اصلی تمدن صنعتی جدید است.

همه تمدن های قدیمی، از جمله تمدن های بزرگ و باشکوه دنیا مانند تمدن روم یا تمدن چین، اساساً در گذشته می زیستند. در جایی که ما امروز از مفهوم ریسک استفاده می کنیم، آن ها از مفهوم تقدیر، بخت یا اراده خدایان استفاده می کردند. در فرهنگ های سنتی، اگر برای کسی حادثه ای رخ بدهد یا به خوشبختی برسد، یکی از این عوامل در آن دخیل بوده است. برخی از فرهنگ ها احتمال وقوع تصادفی اتفاقات را به کلی رد می کنند. مثلاً قبیله آفریقایی «آزانده»^۳ اعتقاد دارد علت وقوع اتفاق بد برای افراد نتیجه سحر و جادو است. اگر مثلاً کسی مریض بشود، به این علت است که دشمنش او را جادو کرده است.

1. uncertainty

3. hazard

2. danger

4. Azand

در قرن پانزدهم اروپا، ممکن نبود؛ تحولی که باعث شد به طور دقیق مشخص شود چقدر پول را می توان سرمایه گذاری کرد تا پول بیشتری به دست آورد. بسیاری از انواع ریسک، مانند ریسک های حوزه سلامتی، به گونه ای هستند که ما تلاش می کنیم احتمال وقوع شان را تا حد امکان پایین بیاوریم. به همین خاطر است که مفهوم ریسک از ابتدای پدیدار شدن با ظهور مفهوم «بیمه» همراه بوده است. نباید ذهن مان فقط به بیمه شخصی یا تجاری معطوف شود. «دولت رفاه»^۱ — که سابقه شکل گیری آن به عصر ملکه الیزابت و وضع قوانینی به نفع فقرا برمی گردد — اساساً نظامی برای مدیریت ریسک است. دولت رفاه برای آن طراحی شده است که افراد را در مقابل بیماری، معلولیت، از دست دادن شغل و پیری، خطراتی که زمانی اراده خدایان تلقی می شدند، محافظت کند.

بیمه نقطه اتکایی است که مردم با در نظر گرفتن آن، ریسک را می پذیرند. در روزگاری که مفهوم تقدیر کنار گذاشته شده است و جای آن را دست و پنجه نرم کردن فعالانه با آینده گرفته است بیمه اساس امنیت به شمار می آید. شکل های جدید بیمه هم مانند مفهوم ریسک با شروع عصر دریانوردی های ماجراجویانه شروع شدند. اولین بیمه نامه های دریایی در قرن شانزدهم صادر شدند. اولین ریسک مربوط به فعالیت های خارج از کشور را هم یک شرکت مستقر در لندن در سال ۱۷۸۲ تضمین کرد. شرکت «لویدرز» که دست به این اقدام زد به سرعت جایگاه ممتازی در صنعت بیمه یافت و این جایگاه را تا دو قرن بعد از آن حفظ کرده است.

بیمه زمانی قابل درک است که ما باور داشته باشیم انسان می تواند آینده را به میل خود تغییر دهد. در واقع بیمه یکی از راه های «مهندسی» آینده است. بیمه از تأمین امنیت حرف می زند؛ اما در عمل کاملاً وابسته به ریسک و نوع نگاه مردم به مسئله ریسک کردن است. بنگاه های بیمه گزار، چه شرکت های

در ادامه، تلاش می‌کنم به بهترین روش تفاوت این دو نوع ریسک را توضیح دهم. در فرهنگ‌های سنتی و در جوامع صنعتی تا دوران حاضر، انسان‌ها نگران ریسک‌هایی با منشأ بیرونی بودند؛ برداشت بد محصول، سیل، طاعون یا قحطی. با این حال، از یک مقطع تاریخی به بعد، از مقطعی که به دوران ما بسیار نزدیک است، نگرانی ما کم‌کم به این موضوع معطوف شد که داریم با طبیعت چکار می‌کنیم؛ نه اینکه طبیعت با ما چکار می‌کند. این مقطع، مقطع گذار از استیلای ریسک بیرونی به استیلای ریسک بر ساخته است.

این «ما» بی‌کی‌می‌گویم به چه کسانی اشاره می‌کند؟ فکر کنم حالا این «ما» به همه ما اشاره می‌کند؛ چه از مناطق ثروتمندتر جهان باشیم و چه از مناطق فقیرتر. در عین حال، مشخص است که میان مناطق برخوردارتر جهان و دیگر نواحی کم‌وبیش تفاوتی وجود دارد. بسیاری از ریسک‌های به اصطلاح سنتی که در بالا به آن اشاره کردم، مثل ریسک قحطی در زمان برداشت بد محصول، کماکان در کشورهای فقیر پابرجا هستند؛ در عین‌اینکه ریسک‌های جدید بر ساخته هم وجود دارند.

جامعه ما اکنون در مقطعی قرار دارد که مفهوم «طبیعی» بودن دیگر معنایی ندارد. خاتمه یافتن مفهوم طبیعت قطعاً به این معنی نیست که جهان مادی یا فرایندهای مادی و فیزیکی دیگر برقرار نیستند، بلکه به این معنی است کمتر گوشه‌ای از محیط زندگی ما وجود دارد که تحت تأثیر دخالت انسانی قرار نگرفته باشد. بسیاری از چیزهایی که زمانی طبیعی و بکر بود، دیگر طبیعی به حساب نمی‌آید. البته، تشخیص اینکه هر پدیده چه زمانی دست از طبیعی بودن برداشته و غیرطبیعی شده مشکل است. در سال ۱۹۹۸، سیل‌های شدیدی در کشور چین به وقوع پیوست و بسیاری جان خود را از دست دادند. طغیان رودهای بزرگ بخش جدانشدنی تاریخ کشور چین بوده است. آیا سیل‌های سال ۹۸ هم بخشی از این جریان تاریخی بودند یا به علت تغییرات آب‌وهوایی کره زمین رخ دادند؟ کسی نمی‌داند؛ اما برخی از ویژگی‌های این

اصلاً نمی‌دانیم سطح ریسک چقدر است و در بسیاری از موارد، وقتی می‌فهمیم که خیلی دیر شده است.

در زمانی نه‌چندان دور، یعنی در سال ۱۹۹۶، دهمین سالگرد حادثهٔ چرنوبیل در اوکراین گرامی داشته شد. هیچ‌کس از پیامدهای بلندمدت این حادثه خبر ندارد. شاید در آینده، انباشت تأثیرات این حادثه منجر به بروز فاجعه‌ای در حوزهٔ سلامتی بشود. درمورد حادثهٔ جنون گاوی در بریتانیا نیز همین‌طور است و عواقب آن برای انسان هنوز مشخص نیست. در حال حاضر، نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که دیگر انسانی گرفتار این بیماری و عواقب آن نخواهد شد. یا به تغییر وضعیت آب و هوایی جهان توجه کنید؛ بیشتر دانشمندان معتبر این حوزه اعتقاد دارند که گرم‌شدن کرهٔ زمین واقعاً دارد اتفاق می‌افتد و باید برای مقابله با آن کاری کرد. باین‌حال، در میانهٔ دهه ۱۹۷۰، نظر قاطع جامعهٔ علمی این بود که جهان روبه سرد شدن می‌رود. همان شواهدی که برای اثبات سرد شدن کرهٔ زمین به کار می‌رفت اکنون برای اثبات گرم‌شدن کرهٔ زمین به کار می‌رود؛ یعنی موج گرما، دوره‌های سرمای طولانی، وضعیت‌های آب‌وهوایی غیرمتعارف. آیا کره زمین در حال گرم شدن است؟ و آیا این پدیده منشأ انسانی دارد؟ شاید. اما نمی‌شود در این مورد اطمینان حاصل کرد؛ تا وقتی که دیگر خیلی دیر شده است.

در چنین شرایطی، اخلاقیات سیاسی وارد فضای تازه‌ای می‌شود. اکنون شاهد کشمکش بین دو طرف منازعه، بر سر گرم‌شدن کرهٔ زمین، هستیم؛ یک طرف دیگری را متهم می‌کند که در حال هراس‌افکنی بیهوده است و طرف مقابل، حرف از مخفی‌کاری و پنهان کردن حقایق می‌زند. اگر فرد، نهاد، مقام دولتی، کارشناس علمی یا پژوهشگر، ریسکی را جدی می‌داند، باید آن را با صدای بلند اعلام کند و آن را در ملأ عام مطرح کند؛ زیرا مردم باید قانع شوند که ریسک موردنظر واقعی است. باید درمورد چنین ریسکی سروصدا کرد؛ اما اگر سروصدا راه بیفتد و بعد مشخص شود که ریسک موردنظر آن‌چنان جدی

سنت غلبه کند اما، در عمل خودش تبدیل به سنتی دیگر شد. علم چیزی بود که مردم به آن احترام می گذاشتند؛ اگرچه خارج از زندگی آن‌ها قرار داشت. مردم عادی «مقلد» متخصصان و دانشمندان بودند.

هر چقدر علم و فناوری بیشتر وارد زندگی ما شوند و هر چقدر این تغییر جهانگیرتر شود، چنین نگاهی به علم ضعیف‌تر می‌شود. بسیاری از ما، از جمله مقامات دولتی و سیاستمداران، ارتباط فعالانه‌تری با علم و فناوری برقرار کرده‌ایم. نمی‌شود یافته‌های دانشمندان را به سادگی بپذیریم. یک دلیلش آن است که دانشمندان باهم زیاد مخالفت می‌کنند؛ به‌خصوص وقتی پای ریسک بر ساخته در میان است. نکته دیگر آنکه اکنون همگان متوجه ماهیت سیال و تغییرپذیر علم شده‌اند. هر وقت کسی تصمیم می‌گیرد برای صبحانه چه صرف کند؛ مثلاً قهوه کافئین‌دار بخورد یا قهوه بدون کافئین، در واقع دارد از میان اطلاعات علمی و فنی متغیر و متضاد با هم دست به انتخاب و تصمیم‌گیری می‌زند.

بعضی اعتقاد دارند کارآمدترین راه سازگار شدن با ریسک‌های بر ساخته، محدود کردن مسئولیت از طریق «اصل احتیاط»^۱ است. اصل احتیاط اولین بار در اواخر دهه ۱۹۸۰، در آلمان و در هنگامه مناظره بر سر مسائل زیست‌محیطی مطرح شد. اصل احتیاط به زبان ساده می‌گوید که در مورد مسائل زیست‌محیطی (و می‌شود گفت در مورد مسائل ریسک‌دار دیگر) باید دست به عمل زد؛ حتی اگر شواهد علمی کافی وجود نداشته باشد. به همین خاطر، در دهه ۱۹۸۰ در چندین کشور اروپایی برنامه مقابله با باران اسیدی راه افتاد؛ در حالی که در بریتانیا نبود شواهد قطعی عاملی شد که بی‌عملی در مقابل باران اسیدی و دیگر انواع آلودگی را توجیه کند.

بالین حال، «اصل احتیاط» در سازگاری با مشکل ریسک و مسئولیت

عاقلانه‌ای نکرده‌ایم؟ حتی اگر فرض کنیم اعمال چنین ممنوعیتی امکان‌پذیر است، بازهم ماجرا به این سادگی نخواهد بود. کشاورزی به سبک کنونی برای همیشه ادامه‌پذیر نیست. استفاده افراطی از کودهای شیمیایی و آفت‌کش‌ها به محیط زیست آسیب می‌رساند؛ اما در عین حال ما نمی‌توانیم به سبک‌های سنتی کشاورزی رو بیاوریم و توقع داشته باشیم که بتوانیم جهان را سیرنگه داریم. محصولات مهندسی‌شده باعث کاهش استفاده از آلاینده‌های شیمیایی می‌شوند و کمک می‌کنند که مشکل این آلاینده‌ها برطرف شود.

از هر طرف که به ماجرا نگاه کنید، مسئله مدیریت ریسک در میان است. با گسترش ریسک بر ساخته، دولت‌ها دیگر نمی‌توانند وانمود کنند که مدیریت این نوع ریسک وظیفه آن‌ها نیست. آن‌ها باید در این زمینه همکاری کنند؛ زیرا نسل جدید ریسک‌ها از مرزهای هر کشور فراتر می‌روند.

ما نیز در مقام شهروندان عادی نمی‌توانیم ریسک‌های جدید را نادیده بگیریم یا برای اقدام کردن منتظر شواهد علمی قطعی بشویم. هریک از ما به عنوان مصرف‌کننده باید تصمیم بگیریم که آیا می‌خواهیم از محصولات دست‌کاری‌شده ژنتیک استفاده کنیم یا خیر. چنین ریسک‌هایی، و معضلات گره‌خورده پیرامون آن، در تاروپود زندگی ما تنیده شده است.

اجازه بدهید چند نتیجه‌گیری کنم و همزمان در مورد استدلال‌هایی که کرده‌ام شفاف‌سازی کنم. عصر ما خطرناک‌تر و پرریسک‌تر از اعصار گذشته نیست؛ اما موازنه ریسک و خطر تغییر کرده است. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که مخاطرات را خودمان به وجود آورده‌ایم و این مخاطرات اگر از مخاطرات بیرونی (سیل، زلزله و مانند آن) پرخطرتر نباشند، کم‌خطرتر هم نیستند. برخی از این آسیب‌ها، مثلاً ریسک‌های زیست‌محیطی جهانی، گسترش سلاح‌های هسته‌ای یا فروپاشی اقتصاد جهانی واقعاً فاجعه‌بار هستند. برخی دیگر بیشتر از جنبه انفرادی به ما آسیب می‌رسانند؛ مثلاً ریسک‌های مربوط به رژیم غذایی، دارو یا حتی ازدواج.

سنت

اسکاتلندی‌ها وقتی برای مراسم بزرگداشت هویت ملی خودشان گردهم می‌آیند، کاملاً مطابق سنت عمل می‌کنند؛ مردها دامن‌های مخصوص پای‌شان می‌کنند، لباس هر قبیله طرح ویژه خود را دارد، و در مراسم نی‌انبان نواخته می‌شود. اسکاتلندی‌ها به کمک این نمادها وفاداری خود را به سنت‌های کهن نشان می‌دهند؛ سنت‌هایی که ریشه در دوران باستان دارند. فقط با یک فرق کوچک؛ هیچ ربطی به دوران باستان ندارند. تمام نمادهایی که گفتیم و دیگر نمادهای اسکاتلندی‌بودن، در حقیقت اختراعات دوران معاصر هستند. دامن‌های کوتاه مردانه اسکاتلندی را توماس راولینسون صنعت‌گر انگلیسی، اهل شهر لنکشایر، در اوایل قرن هجدهم طراحی کرد. او می‌خواست در لباس کارگران اسکاتلندی تغییراتی ایجاد کند تا آن‌ها در هنگام کار راحت‌تر باشند. دامن‌های اسکاتلندی در واقع محصول انقلاب صنعتی هستند. هدف از طراحی این دامن‌ها نه احترام گذاشتن به سنت‌های قدیمی، بلکه جذب ساکنان مناطق کوهستانی اسکاتلند به کارخانه‌ها بود. دامن مردانه از ابتدا لباس ملی

چیست بحث‌های پایان‌ناپذیری درمی‌گیرد؛ اما چنین بحث‌هایی درمورد سنت انگشت‌شمار است. وقتی برای نوشتن این فصل در حال تحقیق و پژوهش بودم، به ده‌ها کتاب آکادمیک، به زبان انگلیسی برخوردم، که در عنوان آن‌ها کلمه «مدرنیته»^۱ به کار رفته بود. خود من چند کتاب در زمینه مدرنیته نوشته‌ام؛ اما فقط یکی دو کتاب یافتیم که به‌طور اختصاصی درمورد سنت نوشته شده باشند. «عصر روشنگری»^۲ قرن هجدهم اروپا، سنت را بدنام کرد. بارون د' هولباخ^۳، یکی از متفکران این قرن، درمورد سنت این گونه می‌گوید:

«مدت‌ها، آموزگاران نگاه نوع بشر را متوجه آسمان کرده‌اند؛ بگذاریم حالا نگاه آن‌ها به زمین دوخته شود. اکنون متوجه مطالعه طبیعت، اشیای قابل درک، حقایق معقول و دانش مفید بشود. بگذاریم افسانه‌های باطل کنار روند تا در اذهانی که تصور می‌شد تا ابد محکوم به خطا کردن هستند عقاید معقول پدیدار شود.»

مشخص است که هولباخ به هیچ وجه میل نداشت که به سنت و نقش آن در جامعه بپردازد. در چنین فضایی، سنت صرفاً زائده‌ای بر مدرنیته است؛ سازه‌ای غیرمعقول که می‌توان به راحتی آن را کنار گذاشت. اگر می‌خواهیم واقعاً سر از کار سنت در بیاوریم، نمی‌شود که با آن تنها به عنوان یک موضوع احمقانه برخورد کنیم. ریشه کلمه سنت در زبان انگلیسی، یعنی tradition، بسیار قدیمی‌ست. این کلمه انگلیسی ریشه در واژه لاتین trader دارد که به معنی انتقال یا دادن چیزی به شخصی دیگر، برای محافظت از آن، است. کلمه trader ابتدا در قوانین روم باستان و برای قانون ارث استفاده می‌شد. قرار بود دارایی از نسل قبل به نسل بعد به امانت سپرده شود و فرد وارث وظیفه محافظت و افزایش این دارایی را به عهده داشت.

شاید به نظر برسد که مفهوم سنت، برخلاف آن دامن‌ها و نی‌انبان‌های اسکاتلندی، قرن‌ها رواج داشته است. این تصور هم نادرست و هم گول‌زننده

1. modernity

2. Enlightenment

3. Baron d'Holbach

به مرور زمان تکامل می‌یابند؛ اما ممکن است به‌طور کاملاً ناگهانی تغییر کنند و متحول شوند. شاید بتوانم این‌طور بگویم که سنت‌ها اختراع و بازاختراع می‌شوند. برخی از سنت‌ها، مثلاً سنت‌های گره‌خورده با ادیان بزرگ، صدها سال است که پابرجا مانده‌اند. برای مثال، اسلام تعالیمی اساسی دارد که تقریباً همهٔ مسلمان‌ها به آن مقید هستند و در درازمدت ثابت و بدون تغییر مانده است. باین‌حال، چنین آموزه‌هایی در عین ثبات، تغییراتی فراوان و حتی شگرف در دل خود دارند که به مسئله تفسیر و عمل به آن‌ها بازمی‌گردد. چیزی به اسم سنت کاملاً خالص وجود ندارد. اسلام نیز مانند دیگر ادیان جهان‌گستر از ذخایر فرهنگی بسیار متنوع و از سنت‌های دیگر بهره گرفته است. این موضوع در مورد امپراتوری عثمانی «که در زمان استقرار خود از فرهنگ‌های عربی، ایرانی، یونانی، رومی، بربر، ترکی و هندی وام گرفته بود» صادق است.

نباید تصور کنیم نمادها و اعمال برای سنتی شناخته‌شدن حتماً باید چندین قرن قدمت داشته باشند. سخنرانی ملکه یا پادشاه بریتانیا در روز کریسمس تبدیل به سنت شده است؛ اما این کار فقط از سال ۱۹۳۲ شروع شده است. ویژگی اصلی سنت و همزاد گریز پاترش؛ یعنی رسوم^۱ دیرپا بودن و قدمت نیست، بلکه آیینی بودن و تکرار شدن است. سنت‌ها جزو اموال گروه‌ها، جوامع و دیگر دسته‌ها به شمار می‌آیند. شاید فرد فرد آدم‌ها از سنت‌ها و رسوم پیروی کنند؛ اما خود سنت‌ها، برخلاف «عادت‌ها»^۲، جزو ویژگی‌های شخصی نیستند. آنچه سنت را متمایز می‌کند این است که سنت تعریف‌کنندهٔ نوعی از حقیقت است. کسی که از سنت خاصی پیروی می‌کند، به گزینه‌های دیگر فکر نمی‌کند. سنت هر قدر هم تغییر کند، چارچوبی برای عمل فراهم می‌سازد که کم‌وبیش بی‌چون و چرا می‌ماند. سنت‌ها معمولاً نگهبانان^۳ خود را دارند؛ مردان خردمند، کشیش‌ها، پیران فرزانه؛ اما کار نگهبان با کار متخصص و

1. customs

2. habits

3. guardians

دیگر، کمتر بُعدی از دنیای فیزیکی وجود دارد که صرفاً طبیعی باقی مانده باشد و دخالت انسانی بر آن اثر نگذاشته باشد. جامعه جهان وطنی همچنین از جایی آغاز می شود که سنت به پایان می رسد؛ اما معنی این حرف، ناپدید شدن سنت نیست؛ همان آن طور که متفکران عصر روشنگری می خواستند. برعکس معنی به پایان رسیدن سنت این است که در شکل های مختلف دیگری به رشد و نمو خود ادامه خواهد داد. شاید باید این طور بگویم که سنت دیگر به شکل سنتی به حیات خود ادامه نخواهد داد. شکل سنتی؛ یعنی دفاع از اعمال سنتی با توسل به آیین ها و نمادهای آن؛ یعنی دفاع از سنت از طریق «حقیقت درونی» آن.

در دنیایی که مدرن شدن به یک منطقه جغرافیایی خاص محدود نمی شود و حضور جهانی دارد سنت با پیامدهای متعددی روبه رو خواهد شد. علم و سنت به صورت های عجیب و جالبی درهم می جوشند. برای مثال، به ماجرای که سال ۱۹۹۵ در هند اتفاق افتاد و خیلی بحث برانگیز شد توجه کنید. شایعه شده بود که در بعضی از معابد هندو، خدایان از شیر نذر شده نوشیده اند. در همان روز، میلیون ها نفر نه فقط در هند، بلکه در سرتاسر جهان تلاش کردند تا به یک شمایل مقدس شیر بنوشانند. دنیس ویسفال^۱، مردم شناسی که درباره این پدیده نوشته است، می گوید:

شاید خدایان هندو با ظاهر شدن همزمان در تمام کشورهایی که هندی ها در آنجا ساکن بودند، موفق شده باشند اولین معجزه خود را در عصری که در تسخیر شعار جهانی شدن است به عمل آورند.

نکته دیگری که به همین اندازه جالب بود، این است که هم معتقدان و هم ناباوران احساس می کردند برای تأیید اصالت معجزه نیاز به آزمایش های علمی ست؛ علم برای خدمت به مذهب فراخوانده شد.

در نمونه ای که ذکر شد، سنت نه تنها زنده است بلکه، می تواند خود را

1. Denis Vidal

حتی در مورد سنت‌های مذهبی هم این امر صادق است. مذهب معمولاً با مفهوم «ایمان»^۱ یعنی غلتیدن در دامن جنبه احساسی اعتقاد پیوند می‌خورد. با این حال در جهان وطن امروز، افراد بیش از پیش با کسانی که طرز تفکر متفاوتی دارند در ارتباط قرار می‌گیرند. به همین خاطر، باید باورهای خودشان را حداقل به طور تلویحی توجیه کنند، هم برای خودشان و هم برای دیگران. در جامعه‌ای که سنت‌زدایی در آن جریان دارد، پایدار ماندن آیین‌ها و شعائر مذهبی حتماً به دلیل برخورداری آن‌ها از حد بسیاری عقلانیت بوده است و همین‌طور هم باید باشد.

با این حال، با عوض شدن نقش سنت، کشمکش‌های جدیدی وارد زندگی ما خواهند شد؛ کشمکش میان عمل آزادانه و عمل تحمیلی در یک طرف، و میان جهان‌وطنی بودن و بنیادگرایی از طرف دیگر. هر جا که سنت عقب‌نشینی کرده است؛ ما مجبور شده‌ایم به شیوه‌ای بازتر و اندیشمندانه‌تر زندگی کنیم. استقلال عمل و آزادی می‌توانند با گفت‌وگوی آزادانه‌تر جایگزین نیروی پنهان سنت شوند. اما این آزادی‌ها در ابتدای کار مشکلات دیگری را به ارمغان می‌آوردند. جامعه‌ای که در طرف مقابل طبیعت و سنت زندگی می‌کند (بیشتر جوامع غربی در حال حاضر این گونه هستند) در زندگی روزمره و در هر موقعیت دیگری نیاز به تصمیم‌گرفتن دارد. سویه تاریک تصمیم‌گرفتن بروز و ظهور «اعتیاد»^۲ و «وسواس»^۳ است. پدیده‌ای بسیار جالب توجه و در عین حال نگران‌کننده در حال رخ دادن است. این پدیده بیشتر مختص کشورهای توسعه‌یافته است؛ اما در بین گروه‌های مرفه‌تر دیگر کشورها نیز در حال دیده شدن است؛ منظور من گسترش مفهوم و واقعیت اعتیاد است. مفهوم اعتیاد در ابتدا به طور اختصاصی درباره استفاده از الکل و مواد مخدر استفاده می‌شد؛ اما اکنون هرگونه فعالیتی می‌تواند اعتیادآور شود. آدم ممکن است به کار، ورزش، غذا، رابطه جنسی یا

1. faith

2. addiction

3. compulsion

آینده خویش استقلال عمل بیشتری بیابد. ماجرای گروه‌های خودیاری^۱ جمعی که در جوامع غربی این قدر محبوب شده‌اند نیز همین است؛ مثلاً در جلسات گروه «الکلی‌های گمنام»^۲ افراد داستان زندگی‌شان را روایت می‌کنند و افراد دیگر گروه آن‌ها را به خاطر میل به تغییر، تشویق می‌کنند. در اساس ره‌اشدن آن‌ها از بند اعتیاد از طریق نوشتن دوباره داستان زندگی‌شان صورت می‌گیرد.

جدال میان اعتیاد و استقلال عمل در یکی از قطب‌های جهانی‌شدن قرار دارد. در قطب دیگر، جدال میان بنیادگرایی و نگاه جهان‌وطنی‌ست. شاید این گونه تصور شود که بنیادگرایی همیشه وجود داشته است؛ اما این طور نیست. بنیادگرایی واکنشی‌ست به نیروهای جهانی‌شدن که آن‌ها را در اطراف‌مان مشاهده می‌کنیم. خود واژه بنیادگرایی در ابتدای قرن بیستم ابداع شد و برای توصیف باور آن دسته از گروه‌های پروتستان آمریکا به کار می‌رفت که نظریه تکاملی داروین را رد می‌کردند. با این حال، حتی تا اواخر دهه ۱۹۵۰ هم فرهنگ جامع زبان انگلیسی آکسفورد مدخلی برای واژه بنیادگرایی نداشت؛ استفاده از این اصطلاح از دهه ۱۹۶۰ مرسوم شده است.

بنیادگرایی با «اقتدارگرایی»^۳ یا «جزم‌اندیشی»^۴ متفاوت است. بنیادگرایان خواهان بازگشت به متون اصلی و تفسیر ظاهری و لفظی آن‌ها هستند. آن‌ها همچنین می‌خواهند آموزه‌های استخراج شده از چنین تفاسیری در ابعاد اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی به کار گرفته شوند.

بنیادگرایی به نگهبانان سنت حیات تازه و اهمیت دوباره‌ای می‌بخشد. فقط نگهبانان سنت هستند که به «معنی دقیق» متون مقدس دسترسی دارند. طبقه روحانیون یا دیگر مفسران برتر هم قدرت مادی به دست می‌آوردند و هم قدرت

1. Self-help

۲. Alcoholics Anonymous: الکلی‌های گمنام سازمانی قدیمی است که تلاش می‌کند با خودیاری، به مراجعه‌کنندگان خود در ترک اعتیاد به الکل یاری برساند.

3. authoritarianism

4. fanaticism

هندی» استفاده وسیعی از اینترنت و ایمیل می‌کنند.

از نظر من بنیادگرایی در هر قالبی که باشد، مذهبی، قومی، ملی یا سیاسی، مشکل‌ساز است. بنیادگرایی با خود احتمال خشونت را به همراه دارد و دشمن ارزش‌های جهان‌وطنی‌ست. با این حال، بنیادگرایی صرفاً آنتی‌تزدردنیتهٔ روبه‌جهانی‌شدن نیست؛ بنیادگرایی مدرنیته را با پرسش مواجه می‌کند. اساسی‌ترین سؤال بنیادگرایی این است؛ زندگی در جهانی که در آن هیچ چیز مقدس نیست چگونه ممکن است؟ در انتهای سخنانم باید بگویم که به نظر من چنین چیزی ممکن نیست. جهان‌وطنی‌ها — که خودم را یکی از آنان به شمار می‌آورم — باید این مسئله را به وضوح بیان کنند که رواداری و گفت‌وگو را می‌توان توسط مجموعه‌ای از ارزش‌های جهان‌شمول هدایت کرد.

همهٔ ما نیازمند تعهدات اخلاقی‌ای هستیم که شأنی فراتر از دغدغه‌های حقیر روزمره داشته باشند. باید آماده باشیم که فعالانه از این ارزش‌ها در جایی که تهدید می‌شوند یا به‌درستی گسترش نیافته‌اند دفاع کنیم. اخلاقیات جهان‌وطنی نیاز به شور و اشتیاق دارد. اگر هدفی نداشته باشیم که به‌خاطر آن حاضر نباشیم بمیریم، هدفی هم نخواهیم داشت که به‌خاطر آن زندگی کنیم.

خانواده

در میان تغییرات جاری در جهان، هیچ کدام مهم‌تر از تغییراتی نیست که در زندگی شخصی ما در حال رخ دادن است؛ تغییرات در سکسوالیته، رابطه، ازدواج و خانواده. در طرز نگاه ما به خودمان و در طرز ارتباط برقرار کردن ما با دیگران انقلابی جهانی رخ داده است. این انقلاب در مناطق و فرهنگ‌های مختلف جهان به یک شکل پیش نمی‌رود و مقاومت‌های زیادی درمقابل آن شکل گرفته است.

نسبت سود و زیان این تغییرات، مانند دیگر خصوصیات جهان لغزنده، به‌طور کامل مشخص نیست. از برخی جنبه‌ها، این تغییرات دشوارترین و پریشان‌کننده‌ترین انواع تغییرات هستند. بیشتر ما اغلب اوقات می‌توانیم به میل خودمان چشم بر تغییرات بزرگتر ببندیم (شاید به همین دلیل است که برای حل مشکلات بزرگ با یکدیگر همکاری چندانی نمی‌کنیم) با این حال نمی‌توانیم از گرداب تغییری که وارد بطن حیات عاطفی ما می‌شود بگریزیم. کمتر کشوری در جهان وجود دارد که در آنجا بحث‌های جدی دربارهٔ

خانواده کماکان ماهیت سنتی دارند؛ اگرچه سیاست‌های رسمی دولتی زادوولد را از طریق مجموعه‌ای از تشویق‌ها و تنبیه‌ها محدود می‌کند. در این مناطق، ازدواج توافقی میان دو خانواده است که نقش اصلی آن را والدین ایفا می‌کنند؛ نه زن و مرد. مطالعه‌ای که اخیراً در استان کمتر توسعه‌یافته «گانسو»^۱ انجام شده است نشان می‌دهد که کماکان ۶۰ درصد ازدواج‌ها را والدین هماهنگ می‌کنند. یک ضرب‌المثل چینی می‌گوید: «یک بار بین، سر تکان بده و ازدواج کن.» چین در حال مدرن‌شدن ماجرایی عجیبی دارد. بسیاری از کسانی که اکنون در مناطق شهری در حال طلاق گرفتن هستند افرادی هستند که در روستاها و شهرهای کوچکتر و به‌طور سنتی ازدواج کرده بودند.

در چین، درمورد حمایت از خانواده بحث‌های زیادی مطرح می‌شود. در کشورهای غربی، بحث حتی از چین هم پرسر و صداتر است. خانواده محل تلاقی و درگیری سنت و مدرنیته است و در عین حال استعاره‌ای برای هر دوی این‌هاست. شاید نوستالژی سرپناه از دست‌رفته خانواده از هر نوستالژی دیگری قوی‌تر باشد. هم سیاستمداران و هم کنشگران اجتماعی، مدام به یاد فروپاشی زندگی خانوادگی می‌فتند و خواستار بازگشت به خانواده سنتی می‌شوند. اصطلاح «خانواده سنتی» اصطلاح چندان دقتی نیست. در جوامع و فرهنگ‌های مختلف، خانواده‌ها و روابط خانوادگی انواع مختلفی داشته‌اند. برای مثال، خانواده چینی همیشه از خانواده غربی متمایز بوده است. در غرب، برخلاف چین و هند، هیچ‌وقت ازدواج‌های مطابق نظر والدین رایج نبوده است. با این حال، میان ساختار خانواده در فرهنگ‌های غیرمدرن کم‌وبیش خصلت‌های مشترکی وجود دارد.

در گذشته، خانواده بیش از هر چیز یک واحد اقتصادی بود. معمولاً تمام اعضای خانواده در کشاورزی نقش داشتند. در میان اشراف و ملاکان ازدواج

1. Gansu

هر چهار کودک تا قبل از یک سالگی فوت می‌کرد. تقریباً ۵۰ درصد کودکان زیر ده سال عمر می‌کردند.

به استثنای طبقات درباری و نخبگان، در خانواده سنتی، سکسوالیته در بست در اختیار تولید مثل بود. در اینجا سنت و طبیعت باهم ترکیب شده بودند. نبود ابزارهای کارآمد پیش‌گیری از بارداری برای زنان به این معنی بود که سکسوالیته ارتباط ناگزیری با به دنیا آوردن فرزند داشت. تا آستانه قرن بیستم میلادی، در بسیاری از فرهنگ‌های سنتی، از جمله اروپای غربی، زنان در طول زندگی ده بار یا بیشتر باردار می‌شدند.

البته، دشمنی با همجنس‌گرایی کماکان گسترده است و نگاه دوگانه به زنان مدافعان بسیاری در میان زنان و هم در میان مردان دارد. با این حال، در چند دهه گذشته مؤلفه‌های اصلی زندگی جنسی مادر غرب به طرق کاملاً بنیادینی دگرگون شده‌اند. تفکیک سکسوالیته از تولید مثل تقریباً به طور تمام و کمال صورت گرفته است. برای اولین بار، سکسوالیته به پدیده‌ای بدل شده است که می‌توان آن را کشف و قالب‌بندی کرد یا تغییر داد. سکسوالیته — که زمانی صرفاً در پیوند با ازدواج و مشروعیت تعریف می‌شد — اکنون ارتباط اندکی با این دو دارد. پذیرش روزافزون همجنس‌گرایی را نباید صرفاً دستاورد رواداری لیبرال دانست. این روند نتیجه منطقی جدا شدن سکسوالیته از تولید مثل است؛ سکسوالیته‌ای که دیگر محتوای ذاتی ندارد و از زیر یوغ دگرجنس‌گرایی رها شده است.

خانواده سنتی — به آن معنا که عده‌ای در کشورهای غربی از آن دفاع می‌کنند — در واقع صرفاً مقطعی گذرا در فرایند رشد خانواده در دهه ۱۹۵۰ بوده است. در آن مقطع تاریخی، تعداد زنان شاغل هنوز هم کمتر از مردان بود و طلاق گرفتن بدون انگ خوردن کماکان آسان نبود؛ به خصوص برای زنان. با این حال، زنان و مردان آن دوره، چه در قانون و چه در واقعیت، بیش از گذشته برابر بودند. خانواده دیگر صرفاً یک واحد اقتصادی نبود و مفهوم عشق رمانتیک به منزله اساس ازدواج جای

با دیگر خویشان و ندان به اندازه ارتباط زوج با یکدیگر، و حتی بیشتر از آن، اهمیت داشتند؛ اما زوج‌های امروزی، چه مزدوج باشند و چه نباشند، کانون خانواده شناخته می‌شوند. تبدیل شدن زوج به محور زندگی خانوادگی در پی سست شدن کارکرد اقتصادی خانواده رخ داد. عشق، یا عشق به علاوه کشش جنسی، تبدیل به مبنای شکل‌گیری پیوند ازدواج شد.

هنگامی که زوجی شکل بگیرد، تاریخ منحصر به فرد خودش را پیدا می‌کند. زوج تبدیل به واحدی می‌شود که بر صمیمیت یا ارتباط عاطفی مبتنی است. مفهوم صمیمیت، مانند بسیاری از مفاهیم آشنایی که در این کتاب به آن‌ها اشاره کرده‌ام، شاید مفهومی کهن به نظر بیاید اما، در حقیقت کاملاً متأخر است. در گذشته، از دواج هیچ‌گاه بر صمیمیت و ارتباط عاطفی مبتنی نبود. قطعاً صمیمیت برای یک ازدواج خوب اهمیت داشت؛ اما به هر حال مبنای ازدواج نبود؛ برای زوج‌های کنونی، صمیمیت مبنای ازدواج است. ارتباط هم ابزار اصلی برقراری پیوند زوج در ابتدای کار است و هم انگیزه حفظ این پیوند.

نباید از اهمیت این مرحله گذار غفلت کنیم. در حال حاضر، «زوج شدن»^۱ یا «از زوجیت درآمدن»^۲ زندگی شخصی را بهتر توصیف می‌کند تا دو مفهوم ازدواج و خانواده. برای ما، سؤال «آیا با کسی رابطه داری؟» مهم‌تر از سؤال «آیا ازدواج کرده‌ای؟» شده است. خیلی جالب است که مفهوم «رابطه داشتن»^۳ هم خودش تاریخ بلندی ندارد. در دهه ۱۹۶۰، هیچ‌کس از «رابطه داشتن» صحبت نمی‌کرد؛ چون نیازی به این کار نبود. نیازی هم به صحبت کردن از صمیمیت و تعهد نبود. در آن زمان، ازدواج همان تعهد بود؛ رواج ازدواج‌های اجباری در آن دوران گواه این امر است.

در خانواده سنتی، ازدواج امری طبیعی بود. هم برای زنان و هم برای مردان، ازدواج یکی از مراحل زندگی بود و از اکثر افراد توقع داشتند این مرحله را

1. coupling

2. uncoupling

3. relationship

و تداوم آن بستگی به منافع حاصل از چنین رابطه‌ای دارد. وقتی از رابطه خالص صحبت می‌کنم کاری به ابعاد جنسی آن ندارم، به رابطه‌های موجود در دنیای واقعی هم کاری ندارم. من از مفهومی انتزاعی و مجرد صحبت می‌کنم که به ما کمک می‌کند بفهمیم جهان چگونه در حال تغییر است. هر کدام از سه حوزه‌ای که به آن اشاره کردم؛ یعنی روابط جنسی و عاطفی، رابطه والد و فرزند و رابطه دوستی، قصد آن را دارد که به این الگو نزدیک بشود. ارتباط عاطفی یا همان صمیمیت در حال تبدیل شدن به هسته این سه رابطه است.

رابطه خالص سازوکار کاملاً متفاوتی نسبت به گونه‌های سنتی‌تر پیوندهای اجتماعی دارد. رابطه خالص بر فرایندهای «اعتماد فعال»^۱ متکی است؛ یعنی بتوانیم سفره دل خود را پیش کسی باز کنیم. بی‌تکلف شدن شرط اصلی صمیمیت است. رابطه خالص در بطن خود دموکراتیک است. زمانی که مشغول پژوهش درباره ارتباطات صمیمی بودم، نوشته‌های در زمینه روان‌درمانی و خودیاری را زیاد مطالعه می‌کردم. یک نکته که من را شگفت‌زده کرد و فکر نمی‌کنم تاکنون افراد زیادی متوجه آن شده باشند یا به آن اشاره کرده باشند این است؛ اگر در همین سه حوزه‌ای که به آن‌ها اشاره کردم، رابطه خوب را از منظر روان‌درمانگران بررسی کنیم، می‌بینیم شباهت شگفت‌انگیزی با «دموکراسی عمومی»^۲ دارد.

نیاز به گفتن نیست که رابطه خوب یک وضعیت آرمانی است و بیشتر روابط موجود در جامعه حتی به آن نزدیک هم نمی‌شوند. البته درست است که رابطه میان همسران، عاشقان، والدین و فرزندان معمولاً آشفته، پراز درگیری یا ناخوشایند است؛ ولی اصول دموکراسی هم حالتی آرمانی دارند و غالباً با وضع موجود فاصله زیادی دارند.

رابطه خوب رابطه‌ای است که برابر باشد و در آن طرفین حقوق و وظایف

1. Active trust

2. Public democracy

والدین باید در عین حال به اصل برابری اعتقاد داشته باشند. در یک خانواده دموکراتیک، اقتدار والدین باید بر یک قرارداد ناگفته مبتنی باشد. در این قرارداد، پدر و مادر به فرزند خود می‌گویند: «اگر تو بزرگسال بودی و چیزی را که من می‌دانستم می‌دانستی، قطعاً تأیید می‌کردی که درخواست من از تو به نفع خودت است». در خانواده‌های سنتی کودکان دیده می‌شوند اما، شنیده نمی‌شوند. والدین بسیاری، شاید، به علت ناراحتی از حرف گوش نکردن فرزندان‌شان علاقه دارند که این قانون را دوباره برپا کنند؛ اما چنین اتفاقی نه می‌افتد و نه باید بیفتد. در دموکراسی احساسات، کودکان می‌توانند و باید بتوانند قدرت ابراز نظر داشته باشند.

دموکراسی احساسات به معنی نبود انضباط یا احترام نیست؛ فقط می‌خواهد این دو مفهوم را در جایگاه دیگری قرار دهد. در عرصه عمومی نیز وقتی دموکراسی به تدریج جای حکم‌رانی دل‌خواهی و حاکمیت قوه قهریه را گرفت، اتفاق بسیار مشابهی رخ داد. در دموکراسی احساسات تمایزی میان روابط دگرجنس‌گرایانه و همجنس‌گرایانه وجود نخواهد داشت. همجنس‌گرایان، و نه دگرجنس‌گرایان، پیشگامان کشف دنیای جدید روابط میان افراد و کندوکاو در امکانات بالقوه آن بوده‌اند. آن‌ها مجبور بودند که این کار را بکنند؛ چون وقتی همجنس‌گرا بودن‌شان آشکار می‌شد نمی‌توانستند از نظام حمایتی متداول در ازدواج سنتی بهره ببرند.

وقتی از فراهم کردن شرایط رشد دموکراسی احساسات صحبت می‌کنیم، حرف‌مان به معنی دست‌کم گرفتن وظایف خانوادگی یا بی‌توجهی به لزوم سیاست‌گذاری عمومی در عرصه خانواده نیست. دموکراسی یعنی پذیرش وظایف و در عین حال حقوق تصریح‌شده در قانون. محافظت از کودکان باید دغدغه اصلی قانون‌گذاری و سیاست‌های عمومی باشد. والدین باید از نظر حقوقی و قانونی ملزم به حمایت از کودکان خود تا دوران بزرگسالی شوند؛ فارغ از اینکه چگونه باهم در ارتباط هستند و آیا با یکدیگر زندگی می‌کنند

برابری و آموزش برای زنان. چه چیزی باید تغییر کند که این خواسته به دست بیاید؟ از همه چیز مهم‌تر؛ خانواده سنتی.

برابری جنسی صرفاً یکی از اصول اساسی دموکراسی نیست؛ برابری جنسی به شادی و رضایت هم ربط دارد. درست است که بسیاری از تغییرات در حال وقوع در عرصه خانواده مشکل‌ساز و دشوار هستند؛ اما نتایج نظرسنجی‌ها در آمریکا و اروپا نشان داده است که اندک افرادی هستند که بخواهند به نقش‌های سنتی زن و مرد بازگردند یا خواستار وضع قوانینی برای تثبیت نابرابری شوند. اگر روزگاری وسوسه شدم که بگویم خانواده سنتی احتمالاً بهتر از دیگر گزینه‌هاست، یاد حرف‌های عمه‌ام می‌افتم. او یکی از پایدارترین از دواج‌ها را گذرانده و شصت سال با همسرش زندگی کرده بود؛ اما یک بار به من اعتراف کرد که در تمام این سال‌ها از همسرش به شدت ناراضی بوده است. در دوران عمه من هیچ راه فراری وجود نداشت.

دموکراسی

من روز ۹ نوامبر سال ۱۹۸۹، در شهر برلین و در قسمت تحت کنترل آلمان غربی سابق در جلسه‌ای حضور داشتم که برخی از حاضرین در آن، از ساکنان برلین شرقی بودند. یکی از این افراد که در نشست بعد از ظهر غایب بود بعداً با هیجان فراوان پیش ما برگشت. از برلین شرقی آمده بود و شنیده بود که دیوار میان دو قسمت شرقی و غربی برلین در آستانه فروپاشی است.

جمع کوچکی از ما به سرعت به سمت دیوار به راه افتاد. نردبان‌ها به دیوار تکیه داده شدند و شروع به بالارفتن از آن کردیم؛ اما عوامل تلویزیونی که تازه به محل رسیده بودند ما را از نردبان پایین کشیدند. گفتند که اول آن‌ها باید بالا بروند تا از ما — که در حال مستقر کردن نردبان و رسیدن به بالای دیوار بودیم — فیلم‌برداری کنند؛ حتی از بعضی‌ها خواستند از دیوار پایین بیایند و دوباره بالا بروند تا تصاویر تلویزیونی بهتری ضبط شود. تاریخ در سال‌های پایانی قرن بیستم این گونه ساخته می‌شود؛ تلویزیون نه فقط زودتر از بقیه سر می‌رسد بلکه، صحنه را هم طبق نظر خودش طراحی می‌کند. از نظر من عوامل تلویزیونی این حق را

خیال‌شان هم شما را برای شام دعوت نمی‌کنند؟»

این روزها هر کسی دموکرات است؛ اما همیشه این طور نبوده است. نخبگان اصیل و گروه‌های حاکم در قرن نوزدهم به شدت با اندیشه‌های دموکراتیک مخالفت می‌کردند و اغلب‌شان این اندیشه‌ها را مورد تمسخر قرار می‌دادند. دموکراسی بود که الهام‌بخش انقلاب‌های فرانسه و آمریکا شد؛ اما تا مدت‌های مدیدی تأثیر آن محدود ماند. فقط اقلیتی از مردم حق رأی داشتند؛ حتی بسیاری از پرشورترین هواداران حکومت دموکراتیک، مانند فیلسوف سیاسی جان استوارت میل اعتقاد داشتند که دموکراسی باید با محدودیت‌هایی همراه باشد. توصیه میل این بود که رأی برخی از رأی‌دهندگان وزن بیشتری داشته باشد تا طبق گفته خودشان افراد «خردمندتر و با استعدادتر» نفوذ بیشتری به نسبت افراد «غافل و کم‌توان‌تر» داشته باشند.

دموکراسی در غرب تازه در قرن بیستم به بلوغ کامل رسید. پیش از جنگ جهانی اول، زنان تنها در چهار کشور حق رأی داشتند؛ فنلاند، نروژ، استرالیا و نیوزیلند. در سوئیس، زنان تا سال ۱۹۷۴ حق رأی نداشتند. علاوه بر این، برخی از کشورهایی که به دموکراسی رسیده بودند در مقاطعی از حالت دموکراتیک خارج شدند. آلمان، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال همگی دوره‌ای از حاکمیت اقتدارگرایانه یا دیکتاتوری نظامی را از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۷۰ از سر گذراندند. در خارج از سه منطقه اروپا، آمریکای شمالی و اقیانوسیه، تعداد دموکراسی‌های دیرپا بسیار کم‌شمار بوده است. کاستاریکا در آمریکای لاتین یک نمونه نادر است.

با این حال، در طول چند دهه گذشته این روند تاحدزیادی تغییر کرده است. از میانه دهه ۱۹۷۰ میلادی، تعداد حکومت‌های دموکراتیک در سرتاسر جهان بیش از دو برابر شده است. دموکراسی در بیش از سی کشور گسترش یافته است و دموکراسی‌های موجود، نهادهای دموکراتیک را سر جای خود حفظ کرده‌اند. موج تغییرات از کشورهای اروپایی سواحل مدیترانه و با

حکومت است؛ اما استدلال ذکر شده برای تحلیل موج اخیر دموکراتیزاسیون به هیچ وجه کامل نیست و توضیح نمی‌دهد که چرا این تغییرات در این مقطع تاریخی رخ دادند. برای تشریح بهتر این مسئله، باید آن چه را من «پارادوکس دموکراسی» می‌نامم حل کنیم. پارادوکس دموکراسی این است که این نوع از حکومت در حال گسترش در سرتاسر جهان است (همان‌طور که در بالا توضیح دادم)؛ اما در دموکراسی‌های به بلوغ رسیده — که قرار است بقیه دنیا از روی دست آن‌ها الگوبرداری کنند — نسبت به فرایندهای دموکراتیک نوعی دلزدگی ایجاد شده است. در بسیاری از کشورهای غربی، میزان اعتماد به سیاستمداران در سال‌های اخیر کاهش یافته است. افراد کمتر رأی می‌دهند؛ به خصوص در ایالات متحده. روز به روز تعداد افرادی که می‌گویند علاقه‌ای به سیاست‌ورزی پارلمانی ندارند بیشتر می‌شود؛ به خصوص در میان نسل جدید. چرا شهروندان کشورهای دموکراتیک از حکومت دموکراتیک دلزده شده‌اند؛ آن هم در حالی که در دیگر نقاط جهان دموکراسی در حال گسترش است؟

تغییراتی که در این کتاب به تحلیل آن‌ها پرداخته‌ام این مسئله را توضیح می‌دهد. برای بسیاری در سرتاسر جهان، تحولات زندگی دیگر «تقدیر» تلقی نمی‌شود. حکومت‌های اقتدارگرا نسبت خود را با تجربیات زندگی، از جمله انعطاف‌پذیری و پویایی لازم برای رقابت در اقتصاد الکترونیکی جهان، از دست می‌دهند. قدرت سیاسی متکی بر دستورات اقتدارگرایانه دیگر نمی‌تواند از منابع سنتی اقتدار مانند تمکین یا احترام بهره‌برد. در دنیایی که متکی به ارتباطات فعال است، قدرت سخت (قدرتی که از بالا به پایین اعمال می‌شود) برتری خود را از دست می‌دهد. نیاز به تمرکززدایی و انعطاف‌پذیری الزامات اقتصادی‌ای بودند که اقتصاد بالا به پایین شوروی یا دیگر نظام‌های اقتصادی توان مدیریت آن‌ها را نداشت و اثرات آن‌ها در سیاست نیز ملموس بود. نظام سیاسی شوروی بر انحصار اطلاعات تکیه داشت؛ اما چارچوب ارتباطات جهانی ذاتاً آزاد و باز است و چنین رویکردهایی در آن جایی ندارد.

[illegible][illegible][illegible]

و شخصی کردن مسائل سیاسی نابود کنند. علاوه بر آن، رشد غول‌های رسانه‌ای چندملیتی به آن معناست که تجار ثروتمند — که مردم نقشی در انتخاب آن‌ها نداشته‌اند — قدرت زیادی به دست خواهند آورد.

نمی‌شود صرفاً با اتکا به سیاست‌های سطح کشوری به مقابله با چنین قدرتی پرداخت. خیلی مهم است که دموکراتیزه کردن دموکراسی محدود به سطح دولت-ملت نشود. پیش‌فرض سیاست‌ورزی دموکراتیک تاکنون این بوده است؛ مجموعه شهروندان به‌عنوان یک جامعه خودمختاری کامل دارد و می‌تواند به میل خودش سیاست‌ها را تغییر دهد. در این نوع سیاست‌ورزی، حاکمیت ملی بدیهی فرض می‌شود؛ اما باید دانست که برخلاف گذشته، مفهوم حاکمیت ملی بر اثر جهانی‌شدن آن چنان سراسر نیست. ملت‌ها و دولت-ملت‌ها کماکان قدرتمند هستند؛ اما همان‌طور که دیوید هلد^۱ پژوهشگر سیاسی گفته است بین این دو نهاد و نیروهای جهانی‌ای که زندگی شهروندان را تحت تأثیر قرار می‌دهند «کسری دموکراسی»^۲ های شدیدی در حال شکل گرفتن است. مخاطرات زیست‌محیطی، نوسان اقتصاد جهانی، و پیشرفت‌های فناوری در سطح جهان، چندان احترامی برای مرزهای ملی قائل نیستند. چنین پدیده‌هایی از فرایندهای دموکراتیک گریزان هستند. یکی از دلایل این امر (همان‌طور که بالاتر هم گفتم) این است که دموکراسی در کشورهایی که در آنها به بهترین شکل استقرار یافته جذابیت خود را از دست داده است.

شاید سخن گفتن از دموکراسی در سطح فراملی خیال‌پردازانه به نظر بیاید. هر چه باشد، چنین ایده‌هایی صد سال پیش هم مورد بحث بودند؛ اما ما در عوض تجربه عصر هم‌گرایی و هم‌سازی، شاهد دو جنگ جهانی بوده‌ایم. بیش از صد میلیون نفر در جنگ‌های قرن بیستم کشته شده‌اند.

آیا شرایط اکنون تغییر کرده است؟ نمی‌شود به این سؤال پاسخ قطعی داد؛

می‌تواند فعالانه به رواج دموکراسی درون حکومت‌ها و بین حکومت‌ها کمک کند. برای مثال، برخی از تصمیمات دادگاه‌های اروپا، از جمله در زمینهٔ رعایت حقوق شهروندان، در داخل کشورهای عضو اعمال می‌شود.

به جهان انتهای قرن بیستم که نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که هم برای خوشبینی دلیل وجود دارد و هم برای بدبینی؛ گسترش دموکراسی یک نمونه است. در ظاهر، دموکراسی مثل یک گل ظریف و شکننده است. با آنکه بازتر و گسترده‌تر می‌شود؛ اما در کنارش حکومت‌های سرکوب‌گر فراوانی وجود دارند. در همین حال، حقوق بشر در سرتاسر جهان مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد. در کوزوو، صدها هزار نفر از خانه و کاشانه‌شان بیرون رانده شدند و حتی برای حفظ ظاهر هم به قانون عمل نشد. این گفته یک خبرنگار است: «بیش از نیم میلیون پناهنده در مقدونیه هستند؛ کسی نمی‌داند چگونه باید غذای آن‌ها را تأمین کرد. به مقدونیه بیاوید و به ما کمک کنید.» این مقاله در روزنامهٔ تورنتو دیلی استار کانادا چاپ شده است. خبرنگار نامبرده کسی نیست جز ارنست همینگوی که مقاله را در ۲۰ اکتبر سال ۱۹۴۲ نوشته است. گروهی ممکن است فکر کنند که بعضی مشکلات واقعاً لاینحل هستند؛ نمی‌شود به این افراد خرده گرفت. به نظر می‌رسد دموکراسی فقط در خاک‌های حاصلخیزی که به مدت طولانی تغذیه شده‌اند به عمل می‌آید. گویا در جوامع و مناطقی که حکومت دموکراتیک سابقه اندکی دارد دموکراسی ریشه‌های ضعیفی دارد و به آسانی از بین می‌رود؛ اما شاید این روند در حال تغییر باشد. شاید به جای آنکه دموکراسی را گل ظریفی که به راحتی زیر پا له می‌شود ببینیم باید آن را گیاه چغندر و سرسختی در نظر بگیریم که حتی در زمین بایر هم سبز می‌شود. اگر حرف من درست باشد، آن وقت گسترش دموکراسی به تغییرات ساختاری در جامعهٔ جهانی وابسته است. بدون مبارزه هیچ هدفی به دست نمی‌آید؛ اما گسترش دموکراسی در تمام سطوح هدفی‌ست که هم ارزش مبارزه دارد و هم قابل دستیابی‌ست. جهان لغزنده ما به گسترش، و نه

منابع منتخب و توضیحاتی درباره آن‌ها

جهانی‌شدن

Albrow, Martin. *The Global Age: State and Society Beyond Modernity*. Cambridge: Polity Press, 1996.

نویسنده بر این باور است که ما اکنون وارد اولین عصر جهانی شده‌ایم. به جای بحث درباره جهانی‌شدن باید تمرکز خود را به تحلیل فرایندهای جدیدی معطوف کنیم که جهانی‌شدن، از طریق آن‌ها، ما را به هم وابسته کرده است.

Bell, Daniel. 'The world and the United States in 2013'. *Daedalus*, 116(3), 1987, 1-31.

تلاش این مقاله آن است که تغییرات ساختاری مهم آینده را پیش‌بینی کند. مقاله چنین نتیجه‌گیری می‌کند که میان نیروهای پیش‌رانه جهانی‌شدن و نهادهای مدرن دولت-ملت ناسازگاری وجود دارد.

Castells, Manuel. *The Rise of the Network Society (The Information Age, vol. 1)*. Cambridge, MA: Blackwell, 1996.

اولین مجلد از مجموعه سه جلدی که درباره ظهور «جامعه شبکه‌ای» تحقیق می‌کند.

1. Network society

McLuhan, Marshall. *The Gutenberg Galaxy: The Making of Typographic Man*. Toronto: University of Toronto Press, 1962.

اصطلاح پر کاربرد «دهکده جهانی» اولین بار در این اثر معرفی شد تا بتواند تأثیر فناوری‌های ارتباطی بر زندگی ما را شرح دهد.

Ohmae, Kenichi. *The End of the Nation State: The Rise of Regional Economies*. London: HarperCollins, 1995.

نویسنده این کتاب برخلاف هرست و تامسون بر این باور است که جهانی‌شدن با آن چنان قدرتی پیشروی کرده است که دولت-ملت‌ها قدرت کنترل امور را از دست داده‌اند.

Soros, George. *The Crisis of Global Capitalism: Open Society Endangered*. New York: BBS/Public Affairs, 1998.

جرج سوروس یکی از موفق‌ترین تاجران سال‌های اخیر بوده است. او که ثروت خود را از بازارهای مالی به دست آورده اعتقاد دارد که در حال حاضر باید برای این بازارها مقررات بیشتری وضع شود؛ و گرنه بحران‌هایی مانند بحران سال ۱۹۹۸ «که اقتصاد شرق آسیا را تحت تأثیر قرار دادند» دوباره بروز خواهند کرد.

Strange, Susan. *The Retreat of the State: the Diffusion of Power in the World Economy*. Cambridge: Cambridge University Press, 1996.

نویسنده این کتاب بر این باور است که ظهور سازمان‌های سیاسی و اقتصادی فراملی در سازوکار قدرت اقتصاد سیاسی بین‌الملل تغییرات مهمی ایجاد کرده است.

ریسک

Adams, John. *Risk*. London: UCL Press, 1994.

در این کتاب بحث‌های جالبی درباره ماهیت ریسک و مدیریت آن مطرح می‌شود. از نگاه جان آدامز تحلیل ریسک باید به این نکته هم پی‌برد که افراد چگونه به ریسک‌های متصور ناشی از رفتار خودشان واکنش‌گزینی نشان می‌دهند.

Beck, Ulrich. *Risk Society: Towards a New Modernity*. London: Sage, 1992.

یک کتاب کلاسیک در حوزه ریسک که می‌گوید ما در حال گذار از «جامعه صنعتی» به «جامعه ریسک»^۱ هستیم. جامعه ریسک جامعه‌ای است که در آن شکل‌های جدیدی

1. Risk society

کشورهایی مانند بریتانیا — که در آن‌ها قدرت به شدت در سطح حکومت مرکزی متمرکز شده است — و انجام دادن اقدامات مؤثر علیه فساد و در تمام سطوح.

همچنین دموکراتیزه کردن دموکراسی؛ یعنی اصلاح قانون اساسی و ترویج شفافیت بیشتر در روابط سیاسی. ما باید آمادگی آزمودن فرایندهای دموکراتیک دیگر را داشته باشیم؛ به ویژه اگر این فرایندهای جایگزین کمک کنند تصمیمات سیاسی قرابت بیشتری با دغدغه‌های همه‌روژه شهروندان پیدا کند. برای مثال، هیئت منصفه متشکل از مردم عادی یا رفراندوم‌های الکترونیکی شاید جایگزین دموکراسی انتخابی نباشد؛ اما می‌تواند مکمل مفیدی برای آن باشد.

احزاب سیاسی باید عادت کنند که با گروه‌های «دارای اهداف خاص»^۱ مثل گروه‌های حامی محیط زیست بیشتر از گذشته همکاری کنند. از نظر برخی مردم، جوامع معاصر پاره‌پاره و بی‌سروسامان هستند؛ اما حقیقت آن است که قضیه کاملاً برعکس است. مردم بیشتر از گذشته به انجمن‌ها و گروه‌های مختلف می‌پیوندند. در بریتانیا، تعداد شهروندان عضو انجمن‌های داوطلبی یا خودیاری ۲۰ برابر تعداد اعضای احزاب سیاسی است؛ در بسیاری از کشورهای دیگر نیز وضعیت همین‌طور است. گروه‌های با هدف خاص در خط مقدم جلب توجه‌ها و به سمت مشکلات و پرسش‌ها قرار دارند. در حلقه‌های سیاسی متعارف چنین مشکلات و پرسش‌هایی تا وقتی کار از کار گذشته است مورد توجه قرار نمی‌گیرند؛ به‌طور مثال در مورد بحران جنون گاوی در بریتانیا، گروه‌ها و جنبش‌های مختلف درباره خطرات آلوده‌شدن زنجیره غذایی خیلی زودتر از دیگران هشدار داده بودند.

دموکراتیزه کردن دموکراسی به رشد و پرورش فرهنگ مدنی قدرتمند نیز محتاج است؛ بازار به تنهایی نمی‌تواند چنین فرهنگی ایجاد کند و

1. Single-issue groups

است که مشکلات به وجود آمده برای این شرکت ریشه در ایرادهای نحوه مدیریت ریسک داشتند.

Royal Society. Risk: Analysis, Perception, Management. London: Royal Society, 1992.

این کتاب روایتی رسمی‌ست از ریسک‌های اعضای معتبرترین نهاد علمی بریتانیا. این کتاب به بحث‌های فراوانی درباره ریسک «عینی» و «ذهنی» دامن زد.

سنت

Ahmed, Akbar S., and Hastings Donnan (eds). *Islam, Globalization, and Postmodernity*. London and New York: Routledge, 1994.

ارتباط میان ظهور بنیادگرایی و گسترش رسانه‌های جمعی در این کتاب بررسی شده است. بنیادگرایی پدیده‌ای فراملی است؛ نه ملی.

Gellner, Ernest. *Postmodernism, Reason and Religion*. New York: Routledge, 1992.

بحثی حساس درباره بازگشت مذهب در دوران معاصر و اهمیت آن. سنت‌های مذهبی نمی‌میرند بلکه، دائم احیا می‌شوند.

Gross, David. *The Past in Ruins: Tradition and the Critique of Modernity*. Amherst, MA: University of Massachusetts Press, 1992.

تفسیر ماهیت متغیر سنت با بهره‌گیری از نظریه فرهنگی.

Heelas, Paul, Scott Lash and Paul Morris (eds). *Detraditionalization: Critical Reflections on Authority and Identity*. Oxford: Blackwell, 1996.

مجموعه مقالاتی درباره زوال سنت در جوامع معاصر. دیدگاه‌های مختلف ارائه شده در این کتاب به این نکته می‌پردازند که این زوال تا چه اندازه رخ داده است و تبعات آن چه خواهد بود.

Hobsbawm, Eric J., and Terrence O. Ranger. *The Invention of Tradition*. Cambridge: Cambridge University Press, 1983.

این کتاب یک اثر کلاسیک است و نشان می‌دهد بسیاری از رفتارهایی که تصور می‌کنیم از ازل وجود داشته‌اند در حقیقت تاریخ بسیار کوتاهی دارند.

می‌پردازد که روابط صمیمانه چگونه جامعه مدرن را تغییر داده‌اند.

Laslett, Peter. *The World We Have Lost*. London: Methuen, 1965.

روایت کلاسیکی از زندگی خانوادگی در نسل‌های گذشته که افسانه‌های ساخته‌شده درباره خانواده را به چالش می‌کشد.

McLanahan, Sara S., and Gary D. Sandefur. *Growing Up with a Single Parent: What Hurts, What Helps*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1994.

بهترین اثر تحقیقی در زمینه اثرات اجتماعی و آموزشی خانواده‌های تک‌والد در ایالات متحده.

Phillips, Roderick. *Untying the Knot: A Short History of Divorce*. Cambridge: Cambridge University Press, 1991.

اثری خواندنی درباره تاریخ طلاق در اروپا و آمریکا.

Phoenix, Ann. *Young Mothers?* Oxford: Polity Press, 1990.

کندوکاوی درباره مشکلات مادران نوجوان در جامعه مدرن.

Weeks, Jeffrey. *Sexuality*. Chichester: Ellis Horwood, 1986.

درآمدی جذاب و کامل درباره مطالعه سکسوالیته. مؤلف روایت یک‌دستی از جنجال‌های پیش‌آمده بر سر ماهیت سکسوالیته عرضه می‌کند.

دموکراسی

Barber, Benjamin R. *A Place for Us: How to Make Society Civil and Democracy Strong*. New York: Hill and Wang, 1998.

کندوکاوی در رابطه میان دموکراسی، جامعه مدنی و بنگاه‌های تجاری. نویسنده می‌گوید دموکراسی کارآمد نیاز به وضع قوانینی در حوزه حکومت و هم در حوزه کسب‌وکار دارد و پایه‌های نظام مدنی باید مستحکم شود.

Czempiel, Ernst O., and James N. Rosenau (eds). *Governance Without Government: Order and Change in World Politics*. Cambridge: Cambridge University Press, 1992.

این اثر به بحث درباره ظهور شکل‌های جدید حکومت‌داری در سطح جهان، در واکنش به جهانی‌شدن، می‌پردازد.

Dunn, John. *Democracy: The Unfinished Journey, 508 BC to AD 1993*. Oxford: Oxford University Press, 1992.

مجموعه مقالاتی دربارهٔ سیر تاریخی دموکراسی در مناطق مختلف جهان. همان‌طور که از عنوان اثر مشخص است، متن کتاب بر این باور است که تا تبدیل دموکراسی به حکومتی رضایت‌بخش در سراسر جهان، راه درازی وجود دارد.

Fukuyama, Francis. *The End of History and the Last Man*. London: Hamish Hamilton, 1992.

مؤلف بر این باور است که ما به پایان تاریخ رسیده‌ایم؛ زیرا هیچ بدلی در مقابل ماده‌داری و لیبرال دموکراسی وجود ندارد. بااین حال، او این احتمال را مطرح می‌کند که این دنیای جدید در نهایت باعث بروز تشریفات جدید خواهد شد.

Held, David. *Models of Democracy*, 2nd edn. Cambridge: Polity Press, 1996.

اسی. جوئی‌جوان و درغین‌حال پرمجوا دربارهٔ برداشت‌های مختلف از دموکراسی. نویسنده در پایان، پیشنهادی برای گسترش دموکراسی در آینده مطرح می‌کند.

Huntington, Samuel P. *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*. Norman, OK: University of Oklahoma Press, 1991.

نگاهی به ظهور نظام‌های دموکراتیک در کشورهای دیگر در دهه‌های اخیر. این نگرانی به نگرانی انتقادی می‌انجامد.

Ostrom, Elinor. *Governing the Commons: the Evolution of Institutions for Collective Action*. Cambridge: Cambridge University Press, 1990.

پژوهشی در مورد شیوه‌های مناسب ادارهٔ امور برای حل مشکلات مشترک و در سطح فزایندهٔ دولت-ملت.

Paolini, Albert J., Anthony P. Jarvis and Christian Reus-Smit (eds). *Between Sovereignty and Global Governance: The United Nations, the State, and Civil Society*. London: Macmillan Press, 1998.

مجموعه بحث‌هایی دربارهٔ سیر تاریخی حکومت‌داری جهانی در پی تئورهای که حکومت‌های مستقل را تحت تأثیر قرار داده‌اند.



کتابخانه
مطالعات و پژوهش



آیا جهانی شدن در خدمت دغدغه‌های آمریکا و دیگر ملت‌های ثروتمند است؟ این گزاره تا حد زیادی صادق است. ایالات متحده بدون شک قدرت بزرگ جهان است؛ چه از نظر اقتصادی، چه از نظر نظامی و چه از نظر فرهنگی. با این حال جهانی شدن را نمی‌توان با آمریکایی شدن یا غرضی شدن یکی گرفت. آرایش قدرت در جهان تغییر کرده است و ما شاهد افزایش مداوم مستقیم بسیاری از کشورهای غیرغربی هستیم.